



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# آپنی گفتگو اپنی زبان

مڑکان جوڑے



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نگرش های متضاد به جنگ

نویسنده:

مژگان جوزی

ناشر چاپی:

موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۲	نگرش های متضاد به جنگ
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست
۲۰	سخن ناشر
۲۲	مقدمه
۲۶	بخش اول: رمان و رمان جنگ
۲۶	اشاره
۲۷	ادبیات
۲۷	رمان
۲۸	عناصر رمان
۲۸	پیرنگ
۲۸	شخصیت و شخصیت پردازی
۲۸	اشاره
۲۹	الف) تعریف شخصیت
۳۰	ب) اهمیت عنصر شخصیت
۳۰	اشاره
۳۰	۱- شخصیت پردازی مستقیم
۳۱	۲- شخصیت پردازی غیرمستقیم
۳۲	زاویه دید
۳۲	اشاره
۳۲	الف) زاویه دید اول شخص
۳۳	ب) زاویه دید دوم شخص

۳۳	پ) زاویه دید سوم شخص (دانای کل)
۳۳	اشاره
۳۳	۱- دانای کل نامحدود (عقل کل)
۳۴	۲- دانای کل محدود
۳۴	ج) زاویه دید نمایشی
۳۴	د) جریان سیال ذهن
۳۵	ه) زاویه دید نامه نگاری
۳۵	و) روایت یادداشت گونه
۳۵	لحن
۳۶	فضا
۳۸	ادبیات جنگ
۴۰	بخش دوم: بررسی رمان‌های مثبت‌نگر
۴۰	اشاره
۴۲	فصل اول: بررسی رمان عروج اثر ناصر ایرانی
۴۲	طرح
۴۳	شخصیت پردازی
۴۳	شخصیت‌های اصلی
۴۳	شهید حسین راستی
۴۴	مهدی ترابی
۴۴	شخصیت‌های فرعی
۴۴	اشاره
۴۴	جعفر صالحی
۴۴	شهید غلام اکبری
۴۴	شهید احمد یزدانی
۴۵	عبدالله حق گو
۴۵	سایر شخصیت‌های فرعی

۴۵	تحلیل و بررسی شخصیت ها
۴۵	اشاره
۴۶	الف) ویژگی‌های شخصیتی
۴۶	۱. حضور داوطلبانه رزمندگان و مجروحین و جانبازان
۵۰	۲. حضوری فعال و شجاعانه در میدان جنگ
۵۲	۳. تدین و توسل به ائمه اطهار
۵۴	۴. خواندن نماز شب
۵۴	۵. نترسیدن از مرگ و استقبال از شهادت
۵۷	۶. بی گناهی مسئولین و تحمیلی بودن جنگ
۵۸	ب) توصیف ظاهر اشخاص
۵۸	ج) نام‌گزینی شخصیت‌ها
۵۹	لحن
۵۹	اشاره
۵۹	لحن توأم با آرامش و همراه با یاد خدا و امامان
۶۰	لحن مشتاقانه برای حضور در جبهه و نایل شدن به شهادت
۶۱	لحن انتقام جویانه
۶۳	لحن صمیمانه
۶۴	لحن متواضعانه
۶۴	زاویه دید
۶۸	فضا
۷۸	فصل دوم: بررسی رمان عقاب‌های تپه ۶۰
۷۸	طرح
۸۰	شخصیت پردازی
۸۰	شخصیت اصلی
۸۰	شخصیت‌های فرعی
۸۱	سایر شخصیت‌های فرعی

۸۱	..... نوع شخصیت پردازی
۸۱	..... اشاره
۸۲	..... ۱. شخصیت پردازی غیرمستقیم
۸۲	..... ۲. سن کم شخصیت‌ها
۸۲	..... ۳. تحولات روحی شخصیت‌ها در مسیر پیشرفت رمان
۸۵	..... ۴. اشتیاق به حضور در خط مقدم
۸۶	..... ۵. شهادت طلبی و مسئولیت پذیری
۸۷	..... ۶. نماز، استغاثه و اعتماد و توکل بر خدا
۸۸	..... ۷. رقت قلب رزمندگان ایرانی
۸۹	..... ۸. اخلاص در کارها
۸۹	..... توجه به ظاهر افراد در رمان
۸۹	..... نام گذاری شخصیت‌ها
۹۰	..... لحن
۹۰	..... اشاره
۹۰	..... لحن مطمئن
۹۱	..... لحن مشتاقانه
۹۲	..... لحن جدی
۹۲	..... لحن آرام و امیدوار
۹۳	..... لحن صمیمی
۹۵	..... زاویه دید
۹۵	..... اشاره
۹۵	..... نقل رویدادها به صورت اول شخص مفرد
۹۷	..... فضا
۹۷	..... اشاره
۹۷	..... فضای صمیمیت و شوخی
۹۹	..... امید و اعتماد به نفس



۹۹	اشتیاق برای حضور در خط مقدم
۱۰۰	روحیه مقاومت و بی‌توجهی به کمبود امکانات
۱۰۲	معنویت و اعتقاد به امداد الهی
۱۰۴	توسل به ائمه
۱۰۴	مسئولیت پذیری
۱۰۵	خلاقیت در حل مشکلات
۱۰۸	بخش سوم: بررسی رمان های منفی‌نگر
۱۰۸	اشاره
۱۱۰	فصل اول: بررسی رمان محاق
۱۱۰	طرح
۱۱۱	شخصیت پردازی
۱۱۱	شخصیت های اصلی
۱۱۱	شخصیت های فرعی
۱۱۲	نوع شخصیت پردازی
۱۱۲	اشاره
۱۱۲	۱. ترس از اوضاع و تلاش برای فرار از کشور
۱۱۵	۲. تحصیل کرده و علاقه مند بودن به فرهنگ و تاریخ باستان ایران
۱۱۶	۳. وطن پرستی
۱۱۶	۴. فراموش کردن مشکلات با پناه بردن به مشروبات الکلی
۱۱۷	۵. پوشش مدرن و تمایل به بی‌حجابی
۱۱۸	اسامی اشخاص
۱۱۸	لحن
۱۱۸	اشاره
۱۱۸	۱. استرس، ترس و ناامیدی ناشی از جنگ
۱۱۹	۲. فرار تنها راه نجات
۱۲۰	۳. عدم رضایت از اوضاع جامعه

فضا	۱۲۱
اشاره	۱۲۱
۱. استرس و تنش در خارج از مناطق جنگی	۱۲۱
۲. عدم امنیت مسافران خارج رفته	۱۲۲
۳. فرار مردم از محل سکونت	۱۲۳
۴. غربت زدگی	۱۲۳
۵. آسیب پذیرتر بودن خردسالان	۱۲۴
۶. رکود اقتصادی و کمبود مایحتاج اولیه	۱۲۵
زاویه دید	۱۲۷
فصل دوم: بررسی رمان آداب زیارت	۱۳۰
طرح	۱۳۰
شخصیت پردازی	۱۳۱
شخصیت های اصلی	۱۳۱
شخصیت های فرعی	۱۳۱
نوع شخصیت پردازی	۱۳۲
ویژگی های شخصیت ها	۱۳۵
۱. عدم افتخار به شهادت عزیزان و مرگ آن ها	۱۳۵
۲. تقید نسبی به مذهب	۱۳۶
۳. مخالفت روشنفکران و تحصیل کرده‌ها با جنگ	۱۳۷
۴. نارضایتی از جنگ و شهادت	۱۳۸
۵. بی‌ثباتی و فرار و فروپاشی نظام خانواده	۱۳۸
۶. وطن پرستی	۱۴۰
۷. عدم رضایت از جنگ و بدبینی نسبت به مسئولین	۱۴۱
۸. عوام ستیزی	۱۴۲
۹. کم سواد بودن مسئولان	۱۴۴
۱۰. پوشش مدرن و گرایش به بی‌حجابی و آرایش	۱۴۴

۱۴۵	اسامی شخصیت ها
۱۴۶	لحن
۱۴۶	اشاره
۱۴۶	۱. احساس ناامنی
۱۴۷	۲. تجددگرایی
۱۴۷	۳. تعریف و تمجید از خارجی ها
۱۴۸	۴. نابسامانی اقتصادی
۱۴۹	۵. مخالفت با گرایش بسیجیان و عوام
۱۴۹	۶. فرار از کشور
۱۵۰	فضا
۱۵۰	اشاره
۱۵۱	۱. اوضاع بد اقتصادی
۱۵۲	۲. آسیب پذیری روحی افراد
۱۵۲	۳. اهل لهو و لعب بودن اشخاص
۱۵۵	۴. عدم حضور زنان در امور اجتماعی مورد علاقه خود
۱۵۵	۵. حاکم بودن فضای ناامنی
۱۵۶	۶. بی توجهی به مسائل شرعی
۱۵۷	۷. بدبینی مذهبی نماها به متجددین جامعه
۱۵۷	۸. از دست دادن روحیه و آرامش اعصاب
۱۵۸	۹. بدبینی و بی اعتمادی
۱۵۸	۱۰. حجاب اجباری
۱۶۲	فصل سوم: جمع بندی و نتیجه گیری
۱۶۸	منابع و مأخذ
۱۷۱	درباره مرکز

سرشناسه : جوزی، مژگان، ۱۳۶۷-

عنوان و نام پدیدآور : نگرش های متضاد به جنگ / مژگان جوزی.

مشخصات نشر : تهران: موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، انتشارات، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری : د، ۱۴۵ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س م.

شابک : ۱۹۰۰۰۰ ریال : ۷-۳۵-۸۰۹۴-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Mozghan Jouzi. Paradoxical attitudes toward war.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۱۴۳] - ۱۴۵.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- داستان -- تاریخ و نقد

موضوع : Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Fiction -- History and criticism

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- ادبیات و جنگ -- تاریخ و نقد

موضوع : Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Literature and the war -- History and criticism

شناسه افزوده : موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس. انتشارات

رده بندی کنگره : PIR۳۸۶۹/ج۸ن۸ ۱۳۹۷

رده بندی دیویی : ۳/۶۲۰۹فا۸

شماره کتابشناسی ملی : ۵۵۴۳۷۳۳

ص: ۱



ص: ۳

نگرش های متضاد به جنگ

مژگان جوزی

ص: ۴

نام کتاب: نگرشهای متضاد به جنگ

به کوشش: مژگان جوزی

ناشر: انتشارات موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

ویراستار ادبی: وحید سمنانی

طرح جلد: شبیر براتی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۹.۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۸۰۹۴ - ۳۵ - ۷

نشانی: میدان ونک - بزرگراه شهید حقانی، خیابان سرو، موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۶۵۷۰۲۰

ص: ۵

## فهرست

مقدمه

بخش اول: رمان و رمان جنگ ۱

بخش دوم: بررسی رمان های مثبت نگر ۱۵

فصل اول: بررسی رمان عروج اثر ناصر ایرانی ۱۷

فصل دوم: بررسی رمان عقاب های تپه ۵۳ ۶۰

بخش سوم: بررسی رمان های منفی نگر ۸۳

فصل اول: بررسی رمان محاق ۸۵

فصل دوم: بررسی رمان آداب زیارت ۱۰۵

فصل سوم: جمع بندی و نتیجه گیری ۱۳۷

منابع و مآخذ ۱۴۳





ص: ۷

تقدیم به :

آنان که

خالصانه جنگیدند

و عاشقانه

پر کشیدند



به نام او

که قلم را به قسم

به تقدس بر آورد

انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، مقطعی مهم، اثرگذار و سرنوشت ساز در تاریخ درخشان ایران زمین و سرمایه ای عظیم از میراث فکری، فرهنگی و تمدنی کشور عزیزمان است که باید به درستی معرفی شود و برای نسل های آینده محفوظ و ماندگار بماند آیندگان باید این بازه بی نظیر تاریخ را به خوبی بشناسند و به طور ویژه بدانند که در نیم قرن اخیر چه ماجراهای تلخ و شیرین و چه حادثه هایی بر کشور و ملت ایران گذشته است این آگاهی، تضمین کننده انتقال فرهنگ و ارزش های پربار این سرزمین به نسلهای بعد و پلی برای انتقال تمدن بی نسلی به شمار می آید در واقع این آگاهی ضامن حفظ و بقای اهداف و آرمان های انقلاب اسلامی خواهد بود و ارزش هایی را که پاک ترین جوانان وطن، گرانباترین دارایی خود را به پای آن نثار کردند، پایدار و جاودانه خواهد نمود

مراکزی همچون موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که ویژگی های کم نظیر و کارکردی فرا ملی، فرا جناحی و فرا دستگاهی دارند می توانند پیشتاز تحقق این رسالت تاریخی و ملی باشند این مهم مستلزم آن است که موزه از همه ظرفیت های بالقوه و بالفعل خود بهره گیرد و با ایجاد گفتمان نخبگانی و فرهنگ سازی عمومی، زمینه استفاده از تجارب و اندوخته های فکری، فرهنگی و ارزشی پیشکسوتان و ایثارگران عرصه حماسه، مقاومت، استقلال و سربلندی کشور را برای بهره گیری نسل نو فراهم آورد

یکی از ظرفیت های راهبردی موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس که می تواند این مأموریت خطیر را با ظرافت، هنرمندی و مانایی انجام دهد، حوزه نشر، کتاب و مطالعه است کتاب به عنوان میراث ماندگار فرهنگ بشری و قلم به مثابه بی همتاترین ابزار ثبت و ضبط دستاوردهای فکری و فرهنگی انسان، بهترین شیوه برای به تحریر و تصویر درآوردن گفتمان انقلاب اسلامی و عرضه آن به نسل های آینده است

از این رو، موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با درک این مسئولیت گران سنگ و حساسیت های مترتب بر آن، به تدوین و انتشار مفاهیم اصیل و ناب انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و فرهنگ مقاومت همت گماشته و میکوشد آثاری فاخر و در تراز مخاطبان فهیم و علاقه مند به این راه پر افتخار ارائه نماید امید که در پیشگاه خداوند متعال، اولیا و شهدای راه حق، به ویژه ایثارگران و شهیدان انقلاب اسلامی و دوران پر افتخار پس از آن رو سپید و سرافراز باشیم ان شاءالله

انتشارات موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

**مقدمه**

داستان یکی از انواع ادبی محسوب می شود که از زمان های گذشته مورد توجه آدمی بوده و در زندگی و تفکر بشر تأثیرات ژرفی داشته است. انسان ها در هر دوره ای از زندگی خود به این قالب هنری متوسل شده اند تا افکار خویش را به طور غیرمستقیم به دیگران انتقال دهند. داستان سرایی از اساسی ترین و بنیادی ترین کارهای بنیان نهاده بشر در همه فرهنگ ها و زمان هاست.

بسیاری از نویسندگان متعهد ما جنگ تحمیلی را در آفرینش ادبی مدنظر قرار داده اند، گروهی با دیدی مثبت و گروهی با دیدی منفی به این واقعه نگریسته اند. در واقع هر نویسنده ای نسبت به زندگی، احساس و اندیشه های خاص خود را دارد که این فکر و اندیشه را در عمل داستانی و شخصیت ها می گنجانند و به این ترتیب داستانی را خلق می کند. عناصر داستان، در حقیقت استخوان بندی و ستون هر اثری را تشکیل می دهد و موفقیت یک اثر داستانی به قوت و انسجام این عناصر بستگی دارد.

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در روز سی و یکم شهریورماه ۱۳۵۹ رسماً آغاز شد و پس از هشت سال با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران پایان یافت. این جنگ تمام زمینه های اجتماعی، اقتصادی، عقیدتی، سیاسی و فرهنگی کشور را تحت تأثیر قرارداد و بر دیدگاه افراد جامعه نیز پیامدهای متفاوتی داشت؛ از طرفی باعث ترویج فرهنگ ایثار، شهادت و سلحشوری شد و از طرف دیگر فقر، ویرانی، مهاجرت و تحریم های اقتصادی را در پی داشت.

با شعله ور شدن آتش جنگ ایران و عراق فصل تازه ای در موضوعات ادبیات داستانی ایران گشوده شد و نویسندگان ما با توجه به نوع نگرش خود به جنگ، آثاری در این زمینه خلق کردند که قابل بررسی است. در این پژوهش تلاش بر این است که دیدگاه های مثبتی از قبیل ایثار، شهادت و دفاع مقدس و جنگیدن با تمام هستی در راه پیروزی را در رمان هایی چون: عروج «ناصر ایرانی» و عقاب های تپه ۶۰ «محمد رضا بایرامی» بررسی کنیم. در رمان عروج شخصیت های آن برای رضای خدا می جنگند و مرگ را در این

جنگ شهادت می دانند و شهادت حسین، کاپیتان تیم محل، بر اهل فامیل و اطرافیان تأثیر می گذارد؛ خصوصاً بر دوست صمیمی اش مهدی که در نهایت باعث می شود او هم به جبهه برود. داستان عقاب های تپه ۶۰ نیز حول شخصیت رزمندگان نوجوانانی شکل گرفته که به خاطر حفظ اسلام به جبهه آمده اند. نوجوانانی که مدرسه را رها کرده و بی توجه به دنیا هستند و تنها به جنگ و پیروزی

در آن می اندیشند. در مقابل این نوع نگاه دیدگاه های منفی از جمله: آوارگی، محرومیت ویرانگری در رمان هایی چون: آداب زیارت «تقی مدرسی» و محاق «منصور کوشان» را بررسی خواهیم کرد. در آداب زیارت با شهدایی مواجه هستیم که نه به خاطر هدف های رایج جنگ؛ بلکه بنا به مسائل خاص خودشان به جبهه رفته اند. مهرداد رازی برای دیدن سرزمین باستانی ماوراءالنهر و تحت تأثیر پروفیسور بشارت به جبهه رهسپار می شود. در محاق با موردی مواجهیم که خسته و درمانده هستند و با خانواده هایی همراه می شویم که از جنگ می گریزند و در این گریز در هوای رهایی از تنش های ناشی از جنگ مشتاق ترک سرزمین خود ند.

با تحلیل عناصر رمان همچون روایت، شخصیت، فضا، لحن و زاویه دید در ذهن و زبان نویسندگان جنگ بررسی و تحلیل شود.

در کتاب حاضر می کوشیم این پرسش را بررسی کنیم که دیدگاه رمان نویسان مثبت نگر و منفی نگر نسبت به جنگ تحمیلی عراق علیه ایران چه تفاوتی باهم دارند؟ و آیا دیدگاه رمان نویسان مثبت نگر و منفی نگر در عناصری چون روایت، شخصیت، فضا، لحن و زاویه دید جلوه دارد یا خیر؟

البته نوشتن از جنگ شرح شجاعت های دلاوران عرصه پیکار کار تازه ای نیست و همواره دست مایه نویسندگان بوده است و تحقیق هایی در این زمینه انجام شده است. برای نمونه در مقاله عناصر رمان ها و داستان های بلند جنگ و نگرش از سه زاویه



به نگارش محمد حنیف، به نقد و تحلیل داستان های جنگ و به بررسی مردم، شهدا و رزمندگان، حضور زنان و روشنفکران از سه دیدگاه مثبت و منفی و دیدگاه سوم (بینابین) پرداخته شده است.

در نمونه ای دیگر، پایان نامه ای به عنوان نقد جامعه شناسی چهار رمان جنگ (شب ملخ، آداب زیارت، طوفان دیگری در راه است، سفر به گرای ۲۷۰ درجه) به نگارش وجیهه فضلعلی، به تحلیل جامعه شناختی چهار رمان منتخب پرداخته است و در پی یافتن تفاوت بازتاب واقعیت های اجتماعی در این رمان است و در پایان بررسی نشان می دهد که با وجود شباهت های جامعه شناسانه، این آثار به دلیل پرداختن به موضوع واحد، جواد مجابی و تقی مدرسی بنابر جهان بینی و خاستگاه اجتماعی خود بر کارکردهای منفی جنگ تأکید دارند درحالی که هدف دهقان و شجاعی ثبت جنگ و پیامدهای آن با تکیه بر کارکردهای مثبت آن است.

ص: ۱

بخش اول: رمان و رمان جنگ

اشاره

## ادبیات

معین در فرهنگ لغت خود درباره تعریف ادبیات این چنین بیان می کند: واژه ادبیات در لغت جمع ادبیه، دانش های متعلق به ادب، علوم ادبی، آثار ادبی، در اصل «فنون ادبیه»، یا «علوم ادبیه» بوده است و بعد ادبیه صفت به جای موصوف را جمع بسته اند (معین، ۱۳۸۵: ۱۷۹)

می توان گفت انوری تعریفی جامع تر و کلی تر دقیق تری از ادبیات را بیان کرده است: ۱- مجموعه آثار مکتوب که نمایانگر بازتاب های عاطفی چون غم و شادی و مانند آن ها بوده و به شیوه هنری در قالب داستان، نمایش نامه، شرح حال، مقاله و جز آن ها درآمده باشد. ۲- بخشی از علوم انسانی شامل: دانش هایی چون لغت، صرف و نحو، معانی و بیان، عروض و قافیه، شعرشناسی و انشا. ۳- مجموعه نوشته هایی در مورد موضوعی مشخص. (انوری، ۱۳۸۳: ۴۹)

## رمان

تعاریف و توصیف های متفاوتی از رمان ارائه شده است که مانع از آن می شود، تعریف جامعی از رمان ارائه دهیم که همه انواع گوناگون آن را در برگیرد. در فرهنگ چنین آمده است: «رمان روایت منثور خلاقه ای که معمولاً طولانی و پیچیده است و با تجربه انسانی همراه با تخیل سروکار دارد و از طریق توالی حوادث بیان شود و در آن گروهی از شخصیت ها در صحنه مشخص شرکت دارند». (میر صادقی، ۱۳۷۶: ۲۴)

از میان داستان نویسان و منتقدان کشورمان به نظر عبدالعلی دستغیب در کتاب پیدایش رمان فارسی اشاره می کنم: «رمان، داستان بلند (در انگلیسی (novel) بیان نقلی منثور ابداعی است با تفصیلات درخور توجه و بغرنجی معین که به طور تخیلی با تجربه انسانی سروکار دارد وسیله توالی پیوسته

رویدادهایی که در بردارنده گروهی اشخاص در فضایی معین است، تعهد شود. قسم ادبی که وسیله چنان روایت هایی ایجاد گردد و شکل عمده ادبی عصر ماست». (دستغیب، ۱۳۸۶: ۹).

## عناصر رمان

عناصری که در یک رمان به کار می رود، پیرنگ، شخصیت، مضمون، موضوع، زاویه دید، لحن، صحنه، فضا و رنگ می باشد و از آنجا که در این کتاب بر آن هستیم که پنج عنصر طرح، شخصیت، لحن، فضا و زاویه دید را در چهار رمان ادبیات جنگ بررسی کنیم تعاریفی از این پنج عنصر ارائه می دهیم.

## پیرنگ

ارسطو تعریف صریحی برای پیرنگ داده است و پیرنگ را «ترکیب کننده حوادث» و «تقلید از عمل» دانسته است (میرصادقی ۱۳۷۶: ۶۲) جمال میرصادقی نیز پیرنگ را این چنین تعریف کرده است: «وابستگی موجود میان حوادث داستان را به طور عقلانی تنظیم می کند». (همان، ۱۳۷۶: ۶۴).

## شخصیت و شخصیت پردازی

### اشاره

شخصیت یکی از مهم ترین عناصر داستان به شمار می رود و شخصیت پردازی مصداقی عینی از توانمندی نویسنده در خلق اثر ادبی است. براهنی در قصه نویسی شخصیت را «محوری می داند که تمامیت قصه بر مدار آن می چرخد و کلیه عوامل دیگر عینیت، کمال، معنا و مفهوم و حتی علت وجودی خود را از عامل شخصیت کسب می کنند». (براهنی، ۱۳۶۸: ۲۴۲).

هر داستانی در ارتباط با شخصیت های خود هویت می یابد، هنگامی که خواننده به دنیای داستان وارد می شود، اولین چیزی که او را متأثر می کند و به دنبال خود می کشاند، شخصیت ها هستند. «هنری جیمز به کسی که می خواهد

رمان بنویسد، پیشنهاد می‌کند که روی شخصیت کار کند. برای او نطفه داستان، کار روی طرح و توطئه نبود، بلکه این آخرین چیزی بود که درباره‌اش فکر می‌کرد» (حنیف، ۱۳۷۹: ۹۲). نویسنده ابتدا سعی می‌کند با تأمل و تفکر و مطالعه بر روی انسان‌هایی که در محیط اطرافش زندگی می‌کنند، ویژگی‌های شخصیتی آن‌ها را دریابد و در پرداخت شخصیت‌های داستانش آن‌ها را به کار گیرد. «مردم به همان صورتی که هستند و زندگی می‌کنند جالب نیستند و خواننده را متقاعد نمی‌کنند، نویسنده باید آن‌ها را دست کاری کند و سپس وارد داستان کند» (یونسی، ۱۳۸۸: ۲۶۴). یکی از معیارهای سنجش رمان خوب شخصیت‌های زیاد و پذیرفتنی آن است؛ شخصیت‌هایی که در جهان داستان حتی، اگر این جهان تخیلی و عجیب باشد، زنده و واقعی جلوه کند.

### الف) تعریف شخصیت

تاکنون تعریف‌های متعددی از سوی صاحب‌نظران برای عنصر شخصیت ارائه شده است که هر کدام روشنگر جنبه‌ای از این عنصر می‌باشد. برای نمونه چند تعریف از این عنصر اساسی ذکر می‌شود:

«در ادبیات، شخصیت، فرد مخلوق نویسنده است که مثل افراد حقیقی از خصوصیات برخوردار است و با این خصوصیات در داستان و نمایش ظاهر می‌شود» (داد، ۱۳۸۰: ۳۰۱). مارتین اگری در فرهنگ اصطلاحات ادبی شخصیت را چنین تعریف می‌کند: «شخصیت‌ها همان اشخاص تخیلی و ابداع شده در اثر نمایش یا داستانی هستند که خصوصیات و رفتار انسانی به آن‌ها داده می‌شود و ما آن‌ها را از طریق گفت و گو، عمل و توصیف می‌شناسیم» (اگری، ۱۳۸۳: ۶۰). عبدالحسین فرزاد در کتاب نقد ادبی تعریف جالبی (جالب در متن علمی جایگاه مناسبی برای تعریف ندارد. شاید در اینجا متفاوتی مناسب‌تر باشد) از شخصیت ارائه داده است «ذهن نویسنده کاربراتوری است که زغال اشخاص حقیقی را می‌سوزاند تا از مواد سوختنی آن، اشخاص اعتباری و حقوقی به مبنای

جهانی دیگر بیافریند» (فرزاد، ۱۳۸۲: ۴۴). «شخصیت نه همچون موجود یکتای تقلیدناپذیر و گذرا، نه همچون لحظه معجزه... آسایی که مقدر از میان رفتن است، بلکه همچون پلی استوار انگاشته می شود که پرفراز زمان برپا شده است» (کوندرا، ۱۳۶۸: ۱۱۸).

## (ب) اهمیت عنصر شخصیت

### اشاره

درباره عنصر شخصیت نظریات گوناگونی وجود دارد، گروهی از منتقدان عنصر شخصیت را بر عنصر طرح برتری داده‌اند و گروهی دیگر بر این عقیده‌اند که شخصیت و طرح در داستان دارای ارزشی یکسان هستند و همین نظریات گوناگون خود نشان دهنده اهمیت شخصیت می باشد. ویرجینیا وولف به نقل از میریام آلوت معتقد است: «سروکار همهٔ رمان‌ها با شخصیت است و درواقع برای طرح و ترسیم شخصیت است که قالب رمان را پی‌افکنده‌اند. تأثیر نهایی هر رمان بسته به فن شخصیت... آفرینی نویسنده آن است که از هر لحاظ بسیار مهم است» (آلوت، ۱۳۸۰: ۵۰۳).

شخصیت پردازی در داستان معمولاً به دو شیوه صورت می‌گیرد:

### ۱- شخصیت پردازی مستقیم

در این شیوه نویسنده به صورت مستقیم خصوصیات ظاهری ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری شخصیت‌ها را به خواننده معرفی می‌کند، در این روش نویسنده «به زبان ساده، اطلاعاتی را دربارهٔ شخصیت‌هایش به ما می‌گوید. او شخصیت‌هایش را یک... یک نام می‌برد، خصوصیت آن‌ها را بیان می‌کند و حتی ممکن است بگوید کدام یک را قبول دارد و کدام یک از شخصیت‌ها مورد نظرش نیستند؛ امتیاز این روش، سادگی و اختصار آن است» (کنی، ۱۳۸۰: ۶۵-۶۴). امروزه این شیوه موردپسند نیست؛ زیرا «شخصیت وقتی در داستان ظاهر می‌شود بلافاصله به راه افتاده و شروع به انجام عمل می‌کند و حادثه را به

وجود می آورد، در داستان نمی توان شخصیتی را آفرید و او را معطل گذاشت» (عبدالهیان، ۱۳۸۱: ۶۰).

## ۲- شخصیت پردازی غیرمستقیم

در این روش نیز خصوصیات رفتاری و اخلاقی و ظاهری شخصیت های داستان آشکار می شود، اما نویسنده به طور مستقیم و صریح به این امر نمی پردازد. در این روش «نویسنده با عمل داستانی شخصیت را معرفی می کند؛ یعنی ما از طریق افکار، گفت و گوها و یا اعمال خود شخصیت او را می شناسیم» (پرین، ۱۳۸۷: ۵۰).

مهم ترین عوامل در شخصیت پردازی غیرمستقیم عبارت اند از:

۱. توصیف قیافه ظاهری: ظاهر هر فرد به نوعی شخصیت درونی او را نشان می دهد. هرچند فقط با تکیه به ظاهر فرد نمی توان پی به هویت درونی او برد اما این شیوه می تواند روشی برای معرفی شخصیت ها و نشانگر طرز تفکر آن ها باشد.

اخوت ویژگی های ظاهری اشخاص را به دو دسته تقسیم می کند، یک دسته ویژگی های ظاهری و طبیعی مثل اندازه قد یا دماغ بزرگ و ... که فرد در چگونگی آن نقشی ندارد و دسته دوم ویژگی های ظاهری و اجتماعی مثل وضع لباس پوشیدن، طرز حرف زدن، خندیدن و... (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۴۰-۱۳۹).

۲. گفت و گو: شیوه ای است که نویسنده سعی می کند از لابه لای آن شخصیت های داستانش را به خواننده بشناسد. در گفت و گوی میان شخصیت ها بسیاری از خصوصیات روحی و روانی و رفتارهای ظاهری آن ها آشکار می شود.

۳. نام: بدون شک هر شخصیتی دارای نامی است که بدان شناخته می شود. در ادبیات داستانی نام شخصیت می تواند بیانگر ویژگی های یک شخصیت باشد. در هر صورت «نویسنده با طرح و ساختار داستانی اش اسمی برای

شخصیت‌های اثرش انتخاب می‌کند این اسم به طور معمول خشتی و اتفاقی نیست و دارای بار عاطفی و اجتماعی است و نشان... دهنده‌ی خاستگاه فکری نویسنده است» (اخوت، ۱۳۷۱:۱۶۴).

۴. کنش (عمل): این شیوه یکی از مؤثرترین راه‌های معرفی شخصیت هاست؛ زیرا هر عمل با ویژگی‌های روان‌شناختی شخصیت ارتباط دارد، یعنی هر شخصیت با توجه به ساختار روحی و روانی خود، نوعی خاص از رفتار را از خود نشان می‌دهد. در واقع «داستان حاصل کنش شخصیت هاست و نوع کنش شخصیت‌ها نیز ارتباط مستقیم با خصایص آن‌ها دارد» (خسروی، ۱۳۸۸:۱۰۹).

## زاویه دید

### اشاره

زاویه دید یا کانون روایت یکی دیگر از عناصر داستان است که نقش مهمی را در پیشبرد داستان ایفا می‌کند. هر نویسنده با توجه به حال و هوای خاص هر داستان یک نوع زاویه دید را انتخاب می‌کند. زاویه دید «چشم‌اندازی است که حوادث از آن نقل می‌شود» (کادن، ۱۳۸۶:۴۸۴). هم‌چنین «موقعیتی که نویسنده نسبت به روایت داستان اتخاذ می‌کند و دریچه‌ای است که پیش روی خواننده می‌گشاید تا او از آن دریچه حوادث داستان را ببیند و بخواند» (داد، ۱۳۸۰:۲۵۹). انتخاب کردن زاویه دید از سوی نویسنده، متناسب با محتوا و طرح داستان نیاز به دقت خاص و هوشمندانه‌ای دارد.

زاویه دید انواعی دارد که شرح مختصری از هر یک را ذکر می‌کنیم:

### الف) زاویه دید اول شخص

در این نوع زاویه دید، راوی یکی از شخصیت‌های داستان است که خودش در صحنه حضور دارد. این شخصیت یا قهرمان اصلی است که به زبان خود داستان زندگی‌اش را روایت می‌کند یا یکی از شخصیت‌های فرعی است که در حاشیه



رویدادها حضور دارد و خودش را به همه منابع خبری می‌رساند، در حالی که اگر شخصیت اصلی، راوی باشد چون در مرکز محور قرار دارد دارای تحرک کمتری است و دایره اطلاعاتی او محدودتر از شخصیت فرعی می‌باشد (ایرانی، ۱۳۶۴: ۲۰۳). مزیت زاویه دید اول شخص این است که حقیقت ماندی داستان بیشتر جلوه می‌کند و برای مخاطب باورپذیرتر می‌شود و هم به روند داستان سرعت بیشتری می‌بخشد. این شیوه معایی نیز دارد؛ در این شیوه شخصیت راوی داستان فقط می‌تواند از عقاید خود صحبت کند و از تشریح خصوصیات درونی دیگر شخصیت‌ها عاجز است. این شخصیت، از درون خودش به خارج نگاه می‌کند و ممکن نیست که از خارج خودش را مورد داوری قرار دهد. همچنین شخصیت پردازی گوینده داستان را دچار اشکال می‌سازد؛ یعنی گوینده داستان نمی‌تواند از خصوصیات مثبت خود مستقیماً صحبت کند؛ بلکه باید با افکار و اعمالش خواننده را متقاعد سازد (میرصادقی، ۱۳۷۹: ۹۰-۳۸۹).

### (ب) زاویه دید دوم شخص

در این نوع روایت، ظاهراً راوی، مخاطب می‌باشد که گویی نویسنده، خواننده را واداشته تا با استفاده از لحن خطاب به جای یکی از شخصیت‌های داستان، داستان را روایت کند. دلیل این که راوی ظاهراً مخاطب است این است که نویسنده از خواننده می‌خواهد تا خودش را به جای یکی از شخصیت‌های داستان فرض کند (مستور، ۱۳۷۹: ۴۵).

### (پ) زاویه دید سوم شخص (دانای کل)

#### اشاره

این زاویه دید خود به دو بخش کاملاً مجزا تقسیم می‌شود:

#### ۱- دانای کل نامحدود (عقل کل)

«راوی نویسنده است و بر همه چیز آگاه، دانای بی‌مکان و زمان، راوی نه تنها می‌گوید بلکه افکار شخصیت‌ها را هم نقد می‌کند» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۰۴). در

این شیوه، راوی خارج از فضای داستان رهبری تمام عناصر داستان، از جمله شخصیت‌ها، گفت و گو فضا سازی را بر عهده می‌گیرد و بر تمامی احساسات و نیازهای آن‌ها آگاه است. اگرچه این شیوه خواننده را از درون و برون شخصیت‌ها آگاه می‌کند، اما مشکلاتی نیز در پی دارد «از جمله این که نویسنده همه اطلاعات را به خواننده می‌دهد در صورتی که گاهی لازم است خواننده مطالبی را نداند، زیرا گفتن تمام خبرها و دادن تمام اطلاعات به خواننده باعث لو رفتن داستان و در نتیجه بی‌ربط شدن خواننده به پیگیری داستان می‌شود. همچنین واسطه بودن نویسنده میان داستان و خواننده سبب کم شدن حس باورپذیری و عدم صمیمیت می‌شود» (فتاحی، ۱۳۸۶: ۹۲-۹۱).

## ۲- دانای کل محدود

در این شیوه نیز خود نویسنده داستان را روایت می‌کند، اما میزان قدرت و نفوذ او بسیار کمتر شده است و نویسنده تنها یکی از شخصیت‌های داستان را به عنوان کانون اطلاع رسانی انتخاب می‌کند و از زاویه دید این شخصیت به سایر شخصیت‌ها می‌نگرد و اعمال آن‌ها را مورد داوری قرار می‌دهد (میرصادقی، ۱۳۸۶: ۳۰۹). اشکالی که به این نوع زاویه دید وارد شده این است که مخاطب فقط از دیدگاه یک شخصیت به داستان می‌نگرد و امکان نزدیکی به سایر شخصیت‌ها برای او وجود ندارد.

## ج) زاویه دید نمایشی

این نوع زاویه دید همان طور که از نامش نیز مشخص است شباهت زیادی به نمایش نامه دارد، خواننده داستان شاهد رفتار و گفتار و اعمال شخصیت‌هاست و از طریق همین رفتار و گفتار از درون و ذهن آن‌ها آگاه می‌شود. داستان‌هایی که به این شیوه روایت می‌شوند بیشتر مبتنی بر گفت و گو هستند.

## د) جریان سیال ذهن

موضوع رمان‌هایی که با این نوع از زاویه دید روایت می‌شوند، زندگی ذهنی آدم‌هاست. با بررسی آثاری که تاکنون به این شیوه نوشته شده اند می‌توان گفت که نویسندگان از چهار تکنیک برای نمایش جریان سیال ذهن بهره جسته‌اند که عبارت‌اند از: تک‌گویی درونی مستقیم، تک‌گویی درونی غیرمستقیم، راوی دانای کل و حدیث نفس.

### ه) زاویه دید نامه نگاری

در این شیوه، داستان با نامه‌هایی که میان دو یا چند شخص ردوبدل می‌شود تدوین می‌یابد. این شیوه در قرن هجدهم رواج داشته و امروزه به ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. «زمانی نامه‌ها یک طرفه است؛ یعنی یک نفر نامه می‌نویسد، اما طرف دوم پاسخ نمی‌دهد و ما از طریق نامه اول به صورت تلویحی باید متوجه جواب طرف دوم بشویم یا این که صرفاً پاسخ‌های طرف دوم در داستان دیده می‌شود و خواننده از این پاسخ‌ها به موضوع نامه طرف اول پی می‌برد» (فتاحی، ۱۳۸۶: ۴۳-۱۴۲).

### و) روایت یادداشت گونه

گاهی یادداشت‌های روزانه یا ماهانه باعث خلق یک اثر ادبی می‌شود. اختلاف این شیوه با نامه‌نگاری این است که در نامه... نگاری مخاطب وجود دارد و از زاویه دید اول و دوم شخص استفاده می‌شود اما در این شیوه، فرد خاصی موردنظر نیست و نویسنده مخاطب خاصی ندارد و زاویه دید در این نوع روایت، اول شخص می‌باشد (میرصادقی، ۱۳۷۹: ۴۰۸).

### لحن

هر شخصیتی به علت تمایلات خاص خودش، تجربیات شخصی، حوادث فردی و اجتماعی و تعلق داشتن به طبقه‌ای خاص، بیانی مخصوص پیدا می‌کند و فضای کلامی خاص در ذهنش به وجود می‌آید که بایان دیگران

فرق می کند. در واقع به کمک لحن می توان به موقعیت فردی و اجتماعی و خلق و خو تمایلات اشخاص پی برد. «لحن تا حدی شناسنامه شخصیت است، منتهی از یک سو ارتباط پیدا می کند با سبک و زبان عمومی یک عصر و از سوی دیگر ارتباط پیدا می کند با خلق و خوی شخصیت و حرکت و سکناات او که در یک وضع روانی خاص از شخصیت سر می زند» (براهنی، ۱۳۶۸: ۳۲۷). خسروی در تعریف لحن می گوید: «بی شک لحن تعیین کننده ترین عامل در کارکرد نثر است. فی الواقع متون آثار شاخص ادبی به وسیله نثر و لحن منتج به سبک متعالی بدل شده اند، چنان که اگر امکان داشته باشد از متون آثار بزرگ لحن آن منفک و حذف گردد، حتماً از آن چیز قابل توجهی باقی نخواهد ماند» (خسروی، ۱۳۸۸: ۹۱).

به هر حال لحن داستان باید متناسب با موضوع و شخصیت ها و فضای داستان باشد همین امر را بوفون طبیعی دان و عالم فرانسوی به نقل از میرصادقی این گونه بیان داشته است: «لحن سبک نیز چیزی جز تناسب آن با طبیعت موضوع نیست و هرگز نباید به تصنع و تکلف لحنی به نوشته داد. این امر طبعاً از مایه موضوع زائیده می شود و از نظر عمومیت داشتن نیز به راهی که فکر در آن سیر می کند بسیار مربوط است» (میرصادقی، ۱۳۷۹: ۵۲۴).

لحن می تواند جدی، طنز، مایوسانه، هزل گونه و محبت آمیز و ... باشد. یکی دیگر از ویژگی های لحن در داستان این است که لحن هر شخصیت در طول داستان باید ثابت بماند.

## فضا

فضا حالتی است که یک خواننده به محض ورود به داستان آن را درک می کند و یا نویسنده آن را به خواننده منتقل می کند. ممکن است یک داستان شادمانی و داستانی دیگر غم را به خواننده القا کند. فضا از لابه لای توصیف های

نویسنده و گفت و گوهای شخصیت‌های داستان کم کم به خواننده منتقل می شود. «توصیف فضا تا حدودی بارنگ فضا مثل دیوارهای دودزده یا بوی فضا مثل گلاب سروکار دارد» (تاجیک، ۱۳۸۷: ۱۲۲). به بیانی دیگر «فضا استعاره گسترده‌ای است که به کل احساس و حال و هوایی که حاصل همه عناصر داستانی چون پیرنگ، شخصیت، نماد، سبک، صحنه و گفت و گو است گفته می شود» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۴۰۳).

فضای داستان، فضایی احساس شدنی است، فضایی که قابل دیدن و لمس کردن نیست درست برخلاف شخصیت و گفت و گوهای داستان که دیده و شنیده می شوند و شاید به همین علت است که در بیان احساس خود از فضای داستان دچار مشکل می شویم و به تأمل بیشتری نیازمند می شویم. «فضا و رنگ اصطلاحی است مبهم و همیشه در اذهان ابهام برانگیخته و استعاره... ای است برای احساس یا ادراکی که ما اغلب نمی توانیم به سهولت به آن دست پیدا کنیم» (میرصادقی، ۱۳۷۹: ۳۵-۵۳۴). تمامی حواس پنج گانه و حتی تجربه‌های حسی می توانند در القای فضا مؤثر باشند. «نوع پوشش شخصیت‌ها، معماری شهر و خانه‌ها و حتی نوع کلمه‌ها در داستان فضا را به وجود می آورد» (خانیان، ۱۳۸۲: ۳۰۹).

نویسندگان هیچ گاه به صورت مستقیم فضای داستان را به خواننده القا نمی کنند؛ مثلاً به طور مستقیم نمی گویند فلان شخصیت غمگین است، بلکه با کنار هم قرار دادن بعضی از نشانه‌ها خواننده را متوجه غمگین بودن آن شخصیت می کنند، پس آن‌ها با انتخاب جمله‌ها و غیرمستقیم هوای حاکم بر داستان را نشان می دهند که به آن فضا سازی می گویند (اسماعیل‌لو، ۱۳۸۴: ۱۶۱).

## ادبیات جنگ

در طول تاریخ، تغییرات عظیم اجتماعی همواره عامل حرکت، تحول و زایش در فرهنگ، زبان، سنت‌ها و باورها بوده است. جنگ از جمله این تحولات است. در حوزه ادبیات، ظهور و حضور جنگ و تبعات آن در آثار ادبی، ادبیات جنگ را پدید می‌آورد. با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ مسئله جنگ در ادبیات داستانی معاصر ایران منعکس شد و پرداختن به جنگ و تبعات اجتماعی، انسانی، سیاسی و اقتصادی آن راه‌های نوینی را پیش پای نویسندگان قرارداد و بسیاری از آن‌ها نسبت به جنگ و پیامدهای آن بی‌تفاوت نماندند. نزدیک به صد رمان و نیز بیش از دو هزار داستان کوتاه حاصل تلاش‌های بیست و چهار سال نویسنده‌گی در عرصه ادبیات جنگ است. (مرجع؟ محدودیت زمان ۲۴ سال بدون ذکر مرجع و علت سوال برانگیز است)

چرایی نوشتن از جنگ، موجب نوشتن از آن شد و جریان‌ها و رویکردهای متفاوتی را پدید آورد. در این میان گروهی در ستایش از دفاع، مقاومت و پایداری نوشتند، برخی به بازتاب مصائب جنگ و تأثیرش بر زندگی مردم و اجتماع پرداختند.

رویکردی که به ستایش از دفاع و مقاومت می‌پردازد، رویکرد «مثبت نگر» و رویکردی که به بازتاب مصائب جنگ می‌پردازد رویکرد «منفی نگر» نامیده می‌شود.

در رویکرد مثبت نگر آثاری در ستایش از مقاومت، پایداری و دفاع از کشور نوشته شده است. «هدف این آثار تهییج روحیه رزمندگان و تقویت روحیه سلحشوری و استقلال‌خواهی و دفاع در مردم است. در واقع انجام دادن رسالت عقیدتی و دفاع از ارزش‌های انقلابی و اسلامی هدف نویسندگان این جریان است. در اغلب این آثار دفاع تقدیس می‌شود و نویسندگان به توصیف

جلوه‌های مقاومت می‌پردازند و کمتر به علل و اسباب یا آثار و عواقب جنگ می‌پردازند. داستان‌هایی از این رویکرد که در زمان جنگ نوشته شده، جوینده نوعی فضیلت و تقدس در دفاع است و آن چه پس از جنگ پدید آمده، نوستالژی بازگشت به وطن مألوف (جبهه) برای رزمنده‌ای که شهید نشده و مرثیه سرای فضیلت‌های فراموش شده است» (سلیمانی، ۱۳۸۰: ۸۶).

درواقع این رویکرد در ادامه ادبیات متعهدی قرار می‌گیرد که از نیمه اول دهه پنجاه در ادبیات معاصر آغاز شده بود. با این تفاوت که در ادبیات متعهد پیش از انقلاب، در حیطه رئالیسم سوسیالیستی تعهد به اجتماع و نیز اومانیسم غربی مطرح بود، اما در تعهد پس از انقلاب ارزش‌های اسلامی نمود بیشتری پیدا کرد.

در رویکرد دیگر آثاری قرار دارد که به بازتاب مصائب جنگ و تأثیر آن بر زندگی مردم و اجتماع پرداخته است؛ و به دستاوردهای فرهنگی و اجتماعی مثبت جنگ چندان توجهی ندارند. درواقع مسائل جانبی و اجتماعی جنگ و تصویر ویرانگری آن در این دسته آثار بارزتر است. نویسندگان این جریان با جنگ سر ناسازگاری دارند، در حقیقت این آثار، گونه‌ای از رئالیسم اجتماعی است که به تأثیر جنگ بر مردمان شهرها و روستاهایی که به نحوی بنیاد خانواده و روابط اجتماعی‌شان دگرگون شده است می‌پردازد؛ بنابراین زندگی طبقات مختلف، پیامدهای فرهنگی و قومی ناشی از جنگ و مسأله آوارگان مدنظر این دسته از آثار است.

**بخش دوم: بررسی رمان‌های مثبت‌نگر**

**اشاره**





## فصل اول: بررسی رمان عروج اثر ناصر ایرانی

### طرح

عروج، اثر ناصر ایرانی، در اردیبهشت ۱۳۶۲ نگاشته شده است. رمانی است که در آن کاپیتان تیم محل خانی آباد تهران با وجود این که دانش آموزی بیش نیست، حضور دشمن در کشور را برنمی تابد و داوطلبانه به جبهه رفته، به شهادت می رسد. با شهادت او، اولین بحران داستان شکل می گیرد چراکه شهادت او برای دوستان هم سن و سالش به خصوص دوست صمیمی اش، مهدی ترابی، بسیار ناباورانه است اما پس از این که در روز ختم شهید حسین راستی، نامه او در مسجد محل وصیت او به اهل محل خوانده می شود و فرمانده اش به توصیف بزرگ منشی و دلاوری و شجاعت شهید حسین می پردازد؛ برای اهل محل الگویی می شود و دوستانش را از خواب غفلت بیدار می کند. درنهایت دو دوست صمیمی اش، مهدی ترابی و جعفر صالحی، نیز داوطلبانه و برای دفاع از کشور و گرفتن انتقام خون دوستانشان، روانه جبهه می شوند. شخصیت اصلی داستان، مهدی ترابی، از زمان حرکت به سمت جبهه تا حضور در اولین عملیاتش با انسان هایی از جنس خود اما والاتر از خود، آشنا می شود. با اشخاصی آشنا می شود که با وجود جانباختن بودن بازهم به جبهه

برگشته اند و قصد دارند تا آخرین قطره خونشان با دشمن بجنگند و همین طور با نوجوانان کم سن و سال و حتی کوچک تر از خود، آشنا می شود که مؤمن، جسور و نسبت به کشور متعهد هستند و به دنبال نائل شدن به شهادت اند. همه این ها موجب تحوّل روحی مهدی ترابی می شود و او را برای جنگ با دشمن بااراده تر می کند. مهدی و دوستانش بی تابانه منتظر فرارسیدن زمانی هستند که بتوانند در یک عملیات مهم شرکت نمایند و سرانجام چنین روزی فرامی رسد. روزی که شخصیت اصلی داستان با دومین بحران زندگی اش مواجه می شود. صحنه هایی را از شهادت و مجروح شدن رزمندگان می بیند که روح لطیف او تحمل رویارویی با چنین صحنه هایی را ندارد و دو دوست صمیمی اش، غلام اکبری و احمد یزدانی را که نوجوانی سیزده ساله بوده، با آوردن شناسنامه برادرش توانسته به جبهه بیاید از دست

می دهد و از نظر روحی به شدت دچار تشویش می شود اما در مقابل این بحران نیز شکست نمی خورد و توان خود را از دست نمی دهد؛ بلکه برای مبارزه با دشمن و گرفتن انتقام خون دوستانش مصمم تر می شود.

طرح داستان، پیرنگی باز است زیرا همان گونه که گفته شد این داستان در بجنوبه نبرد ایران و عراق نوشته شده و با پایان کتاب، جنگ هنوز ادامه دارد و عاقبت شخصیت اصلی داستان، یعنی مهدی ترابی، نامشخص است.

## شخصیت پردازی

## شخصیت های اصلی

## شهید حسین راستی

نخستین شخصیت اصلی و تأثیرگذار داستان است که با توجه به سن اندک و محصل بودنش، داوطلبانه به جبهه رفته، به شهادت می رسد و با شهادتش برای دوستانش الگویی می شود و اهل محله اش را از خواب زدگی بیدار می کند

و دو دوست صمیمی اش، مهدی و جعفر، به تبعیت از او داوطلبانه برای دفاع از سرزمینشان به جبهه می روند.

### مهدی ترابی

دومین شخصیت اصلی داستان و دوست صمیمی شهید حسین راستی است که با شهادت دوستش، حسین راستی، غیرتش برنمی تابد که در تهران و بدون دل نگرانی از جنگ و با آرامش به زندگی روزمره و درس خواندنش ادامه دهد و روانه جبهه می شود و به عنوان آرپی جی زن به فعالیت می پردازد.

### شخصیت های فرعی

#### اشاره

رامش به زندگی روزمره اش و درس خواندنش ادامه دهد و روانه ی جبهه می شود و به عنوان آر پی جی زن به فعالیت می پردازد .

### جعفر صالحی

هم محلی و هم سن مهدی که او نیز پس از شنیدن تصمیم مهدی برای رفتن به جبهه تصمیم می گیرد به جبهه بیاید و پس از ورود به عنوان بی سیم چی در واحد مخابرات مستقر می شود.

### شهید غلام اکبری

او نیز چون مهدی و جعفر نوجوانی دبیرستانی است که داوطلبانه به جبهه آمده است. در اولین مأموریتش با اصابت تیری که به قلبش می خورد به شهادت می رسد.

### شهید احمد یزدانی

دوست صمیمی مهدی پس از حضور در جبهه است. نوجوان سیزده ساله باغیرتی که با وجود این که سنش کم است و اجازه ورود به جبهه را ندارد، با بردن شناسنامه برادر به جای شناسنامه خودش به جبهه می آید.

او نیز همچون غلام اکبری در اولین مأموریتش با تیری که به سرش اصابت می کند به شهادت می رسد.

## عبدالله حق گو

نوجوان شانزده هفده ساله ای که در یکی از عملیاتش به شدت مجروح می شود و دوستانش به این باور رسیده اند که شهید شده اما پس از یازده روز بستری بودن در یکی از بیمارستان های تهران به هوش می آید و خبر زنده بودنش را به خانواده اش می دهد.

## سایر شخصیت های فرعی

زهرا خانم: مادر شهید حسین راستی.

مریم خانم: مادر مهدی ترابی.

یدالله راستی: پدر شهید حسین راستی.

مصطفی ترابی: پدر مهدی ترابی.

نرگس و گلنار: خواهران مهدی.

آقای موسوی: امام جماعت محل.

علی و حسن و محسن: برادران شهید حسین که محسن نیز در جبهه فعالیت دارد.

سید نصرت: در مغازه پدر مهدی کار می کند. شخصیت محکمی است که در جبهه حضور داشته است و

مهدی را برای رفتن به جبهه تشویق می کند.

حسن صالحی: پدر جعفر صالحی

## تحلیل و بررسی شخصیت ها

### اشاره

از آنجایی که رمان «عروج ناصر ایرانی» از جمله رمان های مثبت نگر به حساب می آید؛ شخصیت هایی که در این رمان به ایفای نقش می پردازند، اغلب اشخاصی هستند که داوطلبانه و برای دفاع از خاک کشور و انتقام از خون جوانانی که به شهادت رسیده اند به جبهه می روند و شهادت را افتخار می دانند و عاشقانه در این راه می جنگند تا به این توفیق دست یابند. اشخاصی نیز که در جبهه حضور ندارند و در تهران حضور دارند فرزندان خود را روانه جبهه کرده

و خداوند را برای این که فرزندشان به شهادت نائل شده است، سپاسگزارند و از نظر مالی رزمندگان را مورد حمایت قرار می دهند.

## الف) ویژگی‌های شخصیتی

### ۱. حضور داوطلبانه رزمندگان و مجروحین و جانبازان

عمده‌ترین موضوعی که در این رمان توجه مخاطب را به خود جلب می کند، حضور رزمندگان کم سن و سال است که اغلب نوجوان اند و حتی بعضی از آن ها به علت سن کم مجبور شده‌اند برای حضور در جبهه از شناسنامه پدر و یا یک بزرگ تر دیگر استفاده کنند. آن ها نوجوانانی هستند که با وجود سن اندکشان نتوانسته اند حضور دشمن را در خاک کشور تحمل کنند و داوطلبانه در جبهه حضور یافته اند. در این نمونه به داوطلب شدن حسین برای حضور در جبهه و شرکت در عملیات، اشاره شده است:

روزی که بچه های محل برای مسابقه فوتبال منتظر کاپیتان تیم، حسین راستی، بودند امّا او را در لباس رزم دیدند: علی کوچیکه پرسید: «کجا؟» حسین جواب داد: «جبهه». مهدی آب دهنش را قورت داد و گفت: «تو که قرار بود شنبه بروی.» حسین لبخندزنان گفت: «آره. قرار بود شنبه بروم. امّا یک کاری پیش آمد حالا دارم می روم.» مهدی با لحن بازجویانه خشنی پرسید: «چه کاری؟» حسین جواب داد: «به دو نفر احتیاج فوری پیدا شد که لوازمی را برسانند به جایی. من داوطلب شدم این کار را بکنم بعد بروم به لشکر خودم.» (ایرانی، ۱۳۶۳: ۱۴ و ۱۵).

سخن فرمانده در روز تشییع شهید حسین در توصیف مردانگی حسین: «در همین آخرین سفرش از تهران مأموریت بسیار حساس و بسیار خطرناکی پیش آمده بود که شهید راستی داوطلب شد انجامش دهد.» (همان: ۵۶)

هنگامی که حسین در نامه اش از احساس خود نسبت به ظلم عراقی ها سخن می گوید و این که نتوانسته است این ظلم را تحمل کند: «وقتی از ویرانه هایی می گذرم که روزگاری شهرها و روستاهای آباد وطنم بوده اند، چنان از خشم سرشار می شوم که فقط جنگیدن، با تمام وجود جنگیدن، آرامم می کند. جنگیدن در کنار برادرانم که مصمم اند به یاری حق دشمن ددمنش خون خوار را تا قلب لانه اش دنبال کنند و سقف کناش را بر سرش بریزند تا مزه تجاوز به وطن اسلامی را به او حامیانش بچشانند و مردم مظلوم عراق را از نکبت وجود او نجات دهند.» (همان: ۶۲).

دلداری آقا مصطفی به مهدی در غم از دست دادن دوستش که بیانگر داوطلب شدن خود شهید حسین برای رفتن به جبهه بوده است: «ولی چیزی که یک کم دل آدم را آرام می کند و دل تو را هم باید آرام کند، این است که خود حسین این راه را انتخاب کرد.» (همان: ۸۲).

در نمونه های زیر کم سن و سال بودن رزمندگان بیان شده است:

هنگامی که خبر شهادت شهید حسین به خانواده اش می رسد، دوستان شهید حسین و رزمندگانی که برای تسلاهی خانواده می آیند، نوجوان معرفی شده اند: «هفت هشت پاسدار جوان، همگی شان به سن و سال حسین، یک بهک حاج یدالله را می بوسیدند و چیزی به او می گفتند.» (همان: ۳۹).

احمد که نوجوانی سیزده ساله است و با توجه به سن اندکش نمی تواند در جبهه فعالیت داشته باشد برای دوستانش نحوه آمدنش را به جبهه توضیح می دهد «جعفر کمی خم شد به طرف احمد و لبخند دوستانه ای زد و پرسید: «راستش را بگو، احمد، چند سال داری تو؟» احمد نگاه کنکاش گرانه شادی به چشم های او انداخت که ببیند چرا این سؤال را کرده است. بعد گفت: «شانزده سال» جعفر ناباورانه گفت: «شانزده سال؟ چه دروغ گنده ای!» احمد لبخندزنان

گفت: «شوخی کردم. پانزده سال.» جعفر عقب نشست و گفت: «باز هم دروغ می گویی» احمد گفت: «دروغ نمی گویم به خدا. چیزی نمانده به پانزده سال برسم.» مهدی پرسید: «چقدر مانده؟» کاوه گفت: «سه سال.»... «احمد گفت: رفتم بسیج اسم بنویسم به هم گفتند باید سنت شانزده سال باشد تا بتوانیم اسمت را بنویسم. من دیدم اگر بخوایم تا شانزده سالگی صبر کنم صدام یزید کافر هفت کفن پوسانده. ناچار با یک اجی مجی سنم را رساندم به شانزده سال.» مهدی با کنجکاوی علاقه مندانه ای پرسید: «چطوری؟» کاوه گفت: «شناسنامه داداشش را به جای شناسنامه خودش جا زده.» (همان: ۱۱۳ و ۱۱۴).

در گفت و گویی که هنگام آشنایی غلام اکبری و مهدی ترابی صورت می گیرد غلام نیز خود را دانش آموزی معرفی می کند «اسم من غلام اکبری است. از کجا اعزام شده ای؟» «تهران. تو از کجا

اعزام شده ای؟» «ورامین. شاگرد مدرسه ای تو؟» «آره.» «من هم شاگرد مدرسه م. سوم تجربی.» «من چهارم ریاضیم.» (همان: ۱۲۶ و ۱۲۷).

در توصیف عبدالله حقگو آمده است که «عبدالله حقگو جوانی بود شانزده هفده ساله.» (همان: ۱۴۷).

همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم، تمام رزمندگانی که در این رمان توصیف شده اند، به صورت داوطلبانه و با رضایت خاطر پا به میانه‌ی میدان خون آتش گذاشته‌اند. در بین آن‌ها مجروحان و جانبازانی وجود دارد که با وجود نقص عضو یا جراحات عمیق، با افتخار و با دلی آسوده دوباره به میدان برگشته‌اند. آن‌ها دفاع از میهن را وظیفه‌ای شرعی واجب می‌دانند:

به عنوان نمونه فرمانده حسین که برای گفتن تسلیت به تهران آمده است با وجود مجروح بودن پایش، در جبهه حضور دارد. فرمانده این گونه توصیف شده است: «پای راست فرمانده از بیخ انگشت‌ها تا زیر زانو در گچ بود و به کمک عصا راه می‌رفت.» (همان: ۵۴).



مهدی و جعفر در قطار با جوان یک پایی روبه رو می شوند که با وجود از دست دادن یک پایش دوباره به جبهه برگشته و دلیل آمدنش را برای مهدی و دوستانش بیان می کند:

جعفر پرسید: دوباره داری برمی گردی جبهه؟ جوان جواب داد: آره. جعفر گفت: «آخر...» حرفش را تمام نکرد. جوان گفت: «می خواهی بگویی از آدم یک پا جنگ بر نمی آید؟». ...وقتی تصمیم گرفتم برگردم جبهه با تعجب خیلی ها روبه رو شدم. خیلی ها. با زبان بی زبانی می خواستند به هم حالی کنند آدم معلول که به جبهه نمی رود. آدم معلول در شهر جلوی دست و پا را می گیرد تا چه برسد به جبهه. ولی من خودم را معلول به حساب نمی آوردم وظیفه شرعی خودم می دانستم که برگردم به جبهه تا به دشمن ثابت کنم رزمنده اسلام تسلیم دشمن که نمی شود هیچ - حتی اگر به اسارت بیفتد- تسلیم بی دست و پا بودن هم نمی شود. ... به برادران مسئول اعزام گفتم جبهه وسیع است و به خدمت های مختلفی احتیاج دارد که بعضی هاشان از آدم های معلول هم برمی آید. این را گفتم و با اصرار و التماس و آرام گفتم که راضی بشوند مرا اعزام کنند ولی خیال دارم ثابت

کنم که می توانم در سنگین ترین عملیات هم شرکت کنم. با شناختی که از مناطق جنگی دارم و تجربیاتی که در عملیات گذشته آموخته ام و قربانش بروم، موتورسیکلت که زیر پایم مثل یک مادیان بادپای سربه زیر رام است» (همان: ۱۱۷ و ۱۱۸).

جعفر نیز که با وجود شکسته شدن پایش می توانست از مرخصی چهل روزه اش برای بهبودی پایش، استفاده کند و به تهران برگردد، به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت: «اصلاً مایل نیست به تهران برگردد چون با همین پای گچ گرفته اش می تواند در پادگان مفید باشد. همان روز برای آن که کار را محکم کند، داوطلب شد تا موقتاً در آشپزخانه پادگان به خدمت مشغول شود» (همان: ۱۴۳).

عبدالله حق گو، نوجوانی رزمنده که قبل از یک عملیات مهم، بیمار می شود به درگاه امام زمان استغاثه می کند که شفا یابد تا بتواند در این عملیات مهم و حساس شرکت کند.

«شب که بچه ها خوابیدند از چادر بیرون رفتم و زیر گنبد درخشان آسمان دو رکعت نماز خواندم و آن وقت به درگاه حضرت حجت علیه السلام استغاثه کردم و گریه کنان گفتم ای مولای من، ای صاحب الزمان، ای فرزند رسول خدا حاجتم این است که امشب سلامتی ام را به من که سرباز کوچکی از سپاهت هستم بازگردانی تا از سعادت شرکت در عملیات مهمی که در پیش است و من این هم انتظارش را کشیده ام محروم نمانم.» (همان: ۱۴۸ و ۱۴۹).

عبدالله حق گو که در آن عملیات موفق می شود شرکت کند و مجروح می شود اما پس از بهبودی دوباره به جبهه برمی گردد. «نمی دانم مادرم چه دید در چشم هایم که با اضطراب پرسید: عبدالله دوباره برمی گردی جبهه؟ جواب دادم بله برمی گردم. (همان: ۱۵۷).

## ۲. حضوری فعال و شجاعانه در میدان جنگ

این نوجوانان شجاعانه با دشمن می جنگند و برای انتقام گرفتن مصمم و بااراده هستند، به گونه ای که فرمانده شهید حسین شجاعت رزمندگان و شهید حسین را در یکی از عملیات برای اهل محل این گونه توصیف می کند؛ «عراقی ها در سطح زمین شلیک می کردند و اجازه کوچک ترین حرکتی به ما نمی دادند. با بی سیم از فرماندهی تیپ کسب تکلیف کردیم. به ما گفتند هر طور شده باید پیش برویم وظیفه ای را که بر عهده داشتیم، یعنی شکستن یکی خطوط پدافندی دشمن، انجام دهیم و گرنه برادرانی که قرار بود آن خط را دور بزنند و از پشت به دشمن حمله کنند در موقعیت بسیار خطرناکی قرار می گرفتند. شاید بیشترشان شهید می شدند. موقعیت بسیار خطرناک بود: در سمت چپمان موانع مستحکم

سیم خاردار بود و در سمت راستمان میدان مین. فقط از جلو، از داخل آن شیار نسبتاً کم عرض صاف، می توانستیم پیش برویم که آن هم روبه رو بودیم با آتش شدید تیربار و پی ام پی. ....

حسین گفت: «فرمانده، من جلو می روم بینم چی می توانم بکنم. پرسیدم: تنها؟ گفت: «بله شما فقط تا می توانید، به دهنه سنگر شلیک کنید. شهید حسین این را گفت و نیمی از فاصله ای را که میان ما و سنگر تیربار وجود داشت سینه خیز جلو رفت. بعد پا شد و کلاشینکف در دست راست، به حالت نیم خیز دوید به طرف سنگر تیربار. قیقاجی. با سرعتی باورنکردنی. بی وحشت از هنگامه آتشی که دور و برش می بارید: آتش دشمن به طرف او و آتش ما به طرف دهنه لشکر.» (همان: ۵۷ و ۵۸)

سید نصرت که دو بار داوطلبانه در جبهه حضور داشته است: «خود او تا حالا دو بار داوطلبانه به جبهه رفته بود و یک بار موج انفجار بمب چندین متر به هوا پرتش کرده بود و بی هوشش کرده بود و به شنوایی گوش چپش شدیداً لطمه زده بود ولی ذره ای او را نترسانده بود.» (همان: ۹۰).

یکی از رزمندگان این گونه قدرت هم رزمانش را در برابر عراقی ها برای مهدی و دوستانش تعریف می کند: «اگر نگویم نیروی ایمان، حقیقتاً نمی دانم چه نیرویی کمکمان کرد که زیر آن آتش بی امان در آن دشت نفس گیر که هر قدمش به اندازه هزار قدم آدم را خسته می کرد، بگذریم و خودمان را به دشمن برسانیم و جهنمی بسازیم ازشان. به طوری که یک نفرشان باقی نماند. یک نفرشان» (همان: ۱۱۶).

برادر محمد هم اتاقی جعفر نیز از شجاعت رزمندگان ایرانی سخن می گوید: «ما، با وجود همه این شهادت های مظلومانه، یک قدم عقب نشستیم. با فریادهای الله اکبر، یا حسین، یا زهرا پیش می رفتیم. .... درحالی که گلوله توپ

یکی بعد از دیگری به این طرف و آن طرفمان می خورد و هیچ بعید نبود که وسط کله مان هم بخورد، مرا نگه داشت و آنتن بی سیم را درست کرد» (همان: ۱۲۹).

«صدای برخورد گلوله ها با خاک یک بند شنیده می شد و ناله بم و خفه زمین به گوش می رسید. با وجود این، بعضی ها با چنان آرامشی در رفت و آمد بودند که مهدی حقیقتاً حیرت کرد. با چشم های گرد شده به قامت راست آنان و به راه رفتن آرامشان چشم دوخت و از خود پرسید اینان چه دلی دارند» (همان: ۱۹۸).

تصمیم مهدی پس از شهادت دوستانش در اولین مأموریتش برای گرفتن انتقام از دشمن: «فکر انتقام نیروی اراده و خشم مهدی را به او برگرداند. کله اش را با تکان های تند و ریز لرزانند و باقیمانده های اندوه را از روح خود دور کرد و دست به دست کمال داد و یا علی گفت و پا شد. آن وقت آرپی جی خود را مسلح کرد و به انتظار دشمن نشست که شیوه جنگی او بیشتر توسل به پاتک بود. (همان: ۲۱۲).

دشمن کانالی را که بچه ها در آن مستقر بودند با شدت بیشتری زیر آتش گرفت. بچه ها، با وجود آتش شدیدی که بر سرشان می بارید، در طول کانال شروع کردند به پیشروی بیشتر که همراه بود با درگیری های خشن تر و خونینی تر. ولی منحنی درگیری دفعتاً افت کرد و این افت آن قدر ادامه یافت که به نظر می رسید دشمن خسته شده است یا ترسیده و دست به عقب نشینی وسیع از

مواضع خود زده است و گلوله هایی که اکنون شلیک می کند، شاید به خاطر آن است که نیروهایش مجال عقب نشینی پیدا کنند» (همان: ۲۱۳).

### ۳. تدین و توسل به ائمه اطهار

ایمان به خداوند و توسل به امامان و قرائت دعاهای مذهبی در جبهه میان رزمندگان نمود واضحی دارد. هنگامی که رزمنده... ای سعی می کند خاطرات یکی از دوستان شهیدش را باز گو کند از جمله مسائلی که به آن اشاره می کند، همین

موضوع دین گرایى دوست شهیدش است. آن ها دفاع از وطن را امرى مقدس مى دانند و این با مفهوم وطن پرستى که بین اغلب روشنفکران آن زمان متداول بود، فرق مى کند. این دفاع صبغه‌ای الهی دارد بنابراین رزمندگان نیز نیروی درونی خود را از خداوند و ائمه طلب مى کنند.

در توصیف حسین راستى آمده است که «نماز شب او هیچ وقت ترک نمى شد. باحالتى نماز مى خواند، روحانیت و جذبه‌ای به هنگام نماز پیدا مى کرد که صفا مى داد به جبهه» (همان: ۵۶).

توصیف رزمندگان از زبان فرمانده «دریادلى نسلى را که تربیت شده مکتب خمینی اند روشن تر از این نمى شد دید. امدادهای الهی را که همیشه شامل حال رزمندگان اسلام بوده بهتر از این نمى شد شاهد بود» (همان: ۵۸).

توصیف شهدا از زبان حسین «وقتی این عکس را تماشا مى کردم به یاد همه شهیدانى افتادم که افتخار جنگیدن در کنارشان را داشته ام. دیدم چه جوانانى شهید شده اند. چه جوانانى. نه بر سجاده زهد و عبادت کسى به پایشان مى رسیده، نه در جاده عرفان، نه در میدان جنگ» (همان: ۶۱).

جوان مجروحى که از معجزه در یکی از عملیاتش سخن مى گوید: «همین وقت باران شروع کرد به باریدن. یکی از برادران فریاد زد: امداد غیبی رسید، برادران. زمین رملی سفت مى شود در باران» (همان: ۱۱۶)

استغاثه رزمنده‌ای به نام محمد در یکی از عملیاتش: «برای آن که ترس و نگرانی و هیجان زدگی را از وجودم دور کنم تند تند ذکر مى گفتم و به امام زمان التماس مى کردم که کمکم کند. مى گفتم: «یا امام زمان کمکم کن با شایستگی بجنگم. کمکم کن که سرشکسته نشوم در پیشگاهت، یا امام زمان» (همان: ۱۲۸).

«ما، با وجود همه این شهادت های مظلومانه، یک قدم عقب ننشستیم. با فریادهای الله اکبر، یا حسین، یا زهرا پیش می رفتیم» (همان: ۱۲۹).

#### ۴. خواندن نماز شب

نماز شب در مبانی دینی ما جایگاه ویژه‌ای دارد به گونه ای که بزرگان دین زیاد به آن اشاره می کنند. خواندن نماز شب آثار معنوی و دنیوی زیادی دارد. رزمندگان ما نیز به این مسئله واقف بودند و سعی در رعایت این موضوع داشتند و بعضی از آن ها خود را مکلف کرده بودند که هر شب این فریضه را به جا بیاورند. توجه به نماز شب و دیگر فرایض دینی از ویژگی های پرکاربرد در رمان های مثبت نگر است.

«مهدی آناً دریافت که چرا غلام اکبری خواسته بود وسط چادر بخوابد: برای آن که بتواند در سکوت شبانه که چشم دنیا به خواب می رود با معبود خود راز و نیاز کند. نه - برخلاف تصور مهدی - به خاطر آسایش طلبی» (همان: ۱۶۵).

«همه بچه ها غلام اکبری را دوست داشتند بس که سربه زیر و آرام و پر حجب و حیا بود. نماز شبش هیچ وقت ترک نمی شد» (همان: ۲۰۴).

#### ۵. ترسیدن از مرگ و استقبال از شهادت

در ادبیات دینی و عرفانی ما «مرگ و زندگی» جایگاه ویژه ای دارد. مرگ حق است همان گونه که زندگی نیز حق است. هر انسانی روزی متولد می شود و روزی می میرد، این مفهومی است که زیربنای بسیاری از مفاهیم عرفانی ما را ساخته است. در این تعاریف مرگ یک سفر است، یک شروع دوباره و نه پایان. به همین خاطر همیشه بزرگان دین به ما گوشزد کرده اند که طوری زندگی کنید

که برای کوچ نهایی یا مرگ آماده شوید. زمان و مکان دقیق این کوچ هرگز مشخص نیست و خارج از کنترل انسان است و خدا تعیین کننده آن است. اشاره به این

موضوع که تا خدا نخواهد کسی نمی‌میرد در کلام رزمندگان زیاد دیده می‌شود. آن‌ها با تکیه بر این مفهوم و بدون ترس از مرگ روانه جبهه می‌شوند و در عین اعتقاد کامل به مرگ و سرانجام آدمی با توکل بر خدا به استقبال مرگ می‌روند.

باور سید نصرت به این که مرگ دست خداست چرا که: «خود او تا حالا دو بار داوطلبانه به جبهه رفته بود و یک بار موج انفجار بمب چندین متر به هوا پرتش کرده بود و بی هوشش کرده بود و به شنوایی گوش چپش شدیداً لطمه زده بود ولی ذره ای او را نترسانده بود. همیشه می‌گفت تا نگهدارنده نخواهد صد بمب دشمن هم کارگر نیست وقتی او بخواند نامرد باشم اگر بخوام به اندازه فروبردن یا بیرون دادن یک نفس بچسبم به این دنیا» (همان: ۹۰ و ۹۱).

گفت و گوی عبدالله با مادرش که پس از یازده روز فهمیده بودند عبدالله زنده است و به شهادت نرسیده و هنگامی که قصد داشت دوباره به جبهه برگردد، مادرش را نگران می‌بیند، این چنین مادر را دل‌داری می‌دهد: «همین خالی بودن قبرم و زنده بودن من مگر ثابت نمی‌کند تا خدا نخواهد تا او تصمیم نگیرد، کسی نمی‌میرد و کسی زنده نمی‌ماند؟» (همان: ۱۵۷).

رضایت خاطر مادران از حضور فرزندان در جبهه با وجود این که می‌دانند ممکن است که فرزندشان به شهادت برسد.

در ادبیات جنگ و مقاومت مادر شهید نقشی پررنگ دارد. مادر به علت غلبه احساسات و غریزه قوی فرزند دوستی، هرگز به راحتی نمی‌تواند اجازه دهد که فرزندش با کمال میل به کام مرگ رود؛ اما مادران شهید با توجه به نگرشی که از مرگ و دفاع مقدس دارند به خوبی توانسته‌اند از عهده این امر عظیم برآیند. حتی مادرانی وجود دارند که چند فرزند خود را روانه‌ی جبهه کرده‌اند: خانواده شهید حسین راستی که هم خودش و هم برادرش، محسن، در جبهه حضور داشته‌اند.

«آقای جمالی پرسید به حسن آقا و محسن آقا خبر داده اید؟ محمد آقا

جواب داد: محسن آقایش از ما باخبر شده بود. آقای توکلی، از همسایگان ته کوچه، گفت: جبهه است ایشان؟» محمد آقا گفت: «بله نیم ساعت پیش خودش از اهواز تلفن زد. دارد می آید تهران» (همان: ۳۸).

در خانواده عبدالله حق گو نیز هم عبدالله و هم برادرش عبدالرحیم در جبهه حضور دارند:

عبدالله حق گو این گونه برادرش را توصیف می کند: «برادرم گوشی را برداشت - که از لطف خدا بود واقعاً. چون حتی او که عضو بسیج است و در شهرمان از اولین کسانی بود که به جبهه اعزام شد و از آن وقت تا به حال جز در روزهای مرخصیش همیشه در جبهه بوده (همان: ۱۵۳).

آقا مصطفی شرط رفتن به جبهه را رضایت مادر می گذارد ... گفت: «از مادرت اجازه بگیر. اگر می خواهی من راضی باشم از مادرت اجازه بگیر» (همان: ۹۲).

مادر مهدی که پس از چند روز عدم اجازه به مهدی، بالاخره ایستادگی در مقابل دشمن را بر احساسات مادرانه اش ترجیح می دهد. ... در میان گریه گفت: حالا که مجبورم کردی اگر بهت اجازه بدهم قول می دهی مواظب خودت باشی، بیخودی خودت را به کشتن ندهی؟ (همان: ۱۰۵).

همان گونه که گفتیم شهادت در مبانی دینی ما امری مقدس و مبارک است و طبق آیات قرآنی شهید هر گز نمی میرد. با توجه به این مفهوم وقتی که خبر شهادت رزمنده‌ای را به خانواده‌اش می دادند، آن‌ها نه تنها ناراحت نمی شدند بلکه اظهار شادمانی می کردند و خداوند را به خاطر این که چنین توفیقی نصیبشان شده است، سپاسگزارند.

توصیف احساس حاج یدالله پس از شنیدن خبر شهادت فرزندش، «... پرسید «جنازه اش دست دشمن نیفتاده؟ جواب دادم: «نه الحمدلله تو پزشک



قانونی است. وقتی این را گفتم... الله اکبر... الله اکبر... حاج یدالله دست هایش را رو به آسمان گرفت و از ته قلب که جگر مرا سوزاند، گفت: «الهی شکر، صد هزار مرتبه شکر که به بچه من لطف کردی و این سعادت را بهش دادی که با اولیائت

محشور بشود. صد هزار مرتبه شکر که به من توفیق دادی امانتی را که هم سپرده بودی با سربلندی بهت برگردانم» (همان: ۳۳).

«...حاج یدالله، همان طور قرص و محکم، بی ذره ای شکستگی در خطوط مردانه صورتش، از آمبولانس پیاده شد و خودش در عقب آمبولانس را باز کرد و سر تابوت چوبین را گرفت و آن را بیرون آورد و به اتفاق دیگران لاله الاالله گویان تا جلو در خانه شان برد و با احترام زمین گذاشت (همان: ۴۷).

### ۶. بی گناهی مسئولین و تحمیلی بودن جنگ

در این رمان مسئولین نسبت به شروع جنگ و ادامه جنگ بی گناه هستند. برای مثال هنگامی که مهدی و دوستانش با اولین مانور مواجه می شود و فرمانده ضعیف برخی از بچه ها را می بیند به بچه ها توصیه می کند که: «از نظر این برادر کوچکتان که از دور نگاه می کردم، همه شما از این آزمایش کوچک موفق بیرون آمدید ولی چون از درون آدم هیچ کس جز خدا و خود آدم خبر ندارد اگر برادری حس کرده است که در سنگر دیگری غیر از سنگر نبرد با متجاوزان بعضی بهتر می تواند به انقلاب و جمهوری اسلامی ایران خدمت کند موضوع را هر وقت که مایل است با فرمانده گروهانش در میان بگذارد...» (همان: ۱۳۶).

دیدگاه آقای موسوی نسبت به جنگ این گونه بیان شده است: «ما برای تصرف زمین های دیگران و از این قبیل چیزهای بی ارزش نمی جنگیم. می دانند جنگ به ما تحمیل شده و ما چاره ای نداریم جز این که بجنگیم. اگر بخواهیم دینمان، انقلابمان، وطنمان، استقلالمان، شرفمان را حفظ کنیم چاره ای نداریم جز این که بجنگیم» (همان: ۱۰۲).

**ب) توصیف ظاهر اشخاص**

با توجه به این که «عروج» رمانی مثبت نگر می باشد و در فضایی جنگی ترسیم شده است و نویسنده و شخصیت هایی که به ایفای نقش می پردازند به دنبال ارزش های مقدس و معنوی هستند، نویسنده آن گونه

که باید به توصیف ظاهر اشخاص نپرداخته است چرا که در چنین رمان هایی افراد معمولاً ظاهری ساده دارند و مسأله پوشش و ظاهر افراد چندان برای اشخاص اهمیتی ندارد؛ بلکه آن چه برای اشخاص حائز اهمیت است، اعمال و رفتارهای اطرافیان است.

معرفی فرمانده گردان - شهید حسین -

پاسداری ورزیده که ریش سیاهی داشت و صورت نجیب آفتاب سوخته ای (همان: ۵۴).

- «عبدالله حقگو جوانی بود شانزده هفده ساله. موی سرش را از بیخ با ماشین زده بود. پیشانی کوتاهی داشت و دو ابروی کمانی که زیر آن دو چشم پر از نجابت برق می زد. دماغش کوتاه بود و لب هایش قیطانی. ریش نه انبوه نه تنک خرمایی رنگش زیبایی مردانه معصومی به او بخشیده بود...» (همان: ۱۴۷).

- او جوان سیه چرده لاغر اندام ورزیده ای بود که چشم های سیاه درخشانی داشت و ریش شبق رنگی (همان: ۱۱۴).

**ج) نام گزینی شخصیت ها**

اسامی شخصیت ها نیز یکی دیگر از فاکتورهایی است که نشان می دهد این رمان در زمره رمان های مثبت نگر به شمار می آید. اغلب اسامی مذهبی و برگرفته از نام بزرگان دین است، مانند حسین، مهدی، جعفر، احمد، عبدالله، عبدالرحیم، یدالله، مصطفی، علی، حسن، محسن، زهرا و مریم و زینب را برگزیده است. گزینش این اسامی نشان دهنده تعلق خاطر نویسنده به دین و مذهب است و به گونه ای اثباتی است بر این موضوع که جهاد امری است واجب شرعی.

## لحن

## اشاره

در این رمان به علت آن که همه شخصیت‌ها دارای تمایلات و افکار یکسانی هستند، لحن واحدی حاکم است. شخصیت‌ها همگی مربوط به طبقه‌ای هستند که به جنگ و جبهه احترام می‌گذارند و همیشه سعی می‌کنند در گفت‌وگوهای بین خودشان به تقدس موضوع اشاره کنند. لحن به کاررفته در این داستان لحنی جدی و توأم با حزنی مقدس است. همه گفت‌گوها حاکی از آن است که مردم در آن روزگار به خاطر از دست دادن فرزندانشان غمگین اند؛ اما از طرف دیگر از آنجایی که آن‌ها فرزندان خود را در راه خدا نثار کرده‌اند خرسند و راضی هستند و هرگز ناسپاسی نمی‌کنند. لحن به کاررفته در رمان مملو از نگرانی و تشویش است و این به دلیل آن که فضای رمان فضای جنگ و آتش است لحنی است کاملاً مناسب و طبیعی و همچنین لحن شخصیت‌ها در طول داستان ثابت و یکسان است؛ اما لحن کلی که در داستان به کار می‌رود بعضی جاها دچار تغییر می‌شود و به لحن متواضعانه، خشمگین و یا لحن گویای تکریم تبدیل می‌شود.

## لحن توأم با آرامش و همراه با یاد خدا و امامان

«سختی‌های جبهه آن قدر زیاد است که فقط ایمانی که ایمان باشد می‌تواند آدم را نگه دارد. خیلی‌ها تاب نمی‌آورند و می‌شکنند و برمی‌گردند. ولی کسانی که در این دانشگاه دوام می‌آورند و می‌مانند کرامت خدا را بارها و بارها در خونین‌ترین صحنه‌های جنگ به چشم می‌بینند که چطور یکی را در یک متری انفجار گلوله، زیر آتش شدید دشمن، در میدان وسیع مین، زیر بمباران هوایی، زنده نگه می‌دارد و دیگری را افتخار شهادت می‌دهد. حضور امام زمان را در کنار خود حس می‌کنند و از آدم‌های او بهره‌مند می‌شوند» (همان: ۵۶).

نصیحت آقا مصطفی به پسرش، مهدی، برای رفتن به جبهه... «الحمد لله تو بچه ترسویی نیستی، مهدی. ولی فقط شجاعت کافی نیست که آدم را

در چنین جاهایی نگهدارد. ایمان قوی هم می خواهد. آمادگی روحی هم می خواهد» (همان: ۹۱).

رزمندگان در کلامشان اعتقاد و باور خود را به معجزه و امداد غیبی بیان می کنند. «همین وقت باران شروع کرد به باریدن. یکی از برادران فریاد زد: امداد غیبی رسید، برادران. زمین رملی سفت می شود در باران.» (همان: ۱۱۶).

[برادر محمد] «برای آن که ترس و نگرانی و هیجان زدگی را از وجودم دور کنم تند و تند ذکر می گفتم و به امام زمان التماس می کردم که کمک کند. می گفتم: یا امام زمان کمک کن با شایستگی بجنگم. کمک کن که سرشکسته نشوم در پیشگاهت. یا امام زمان» (همان: ۱۲۸ و ۱۲۹).

در شرایط دشوار عملیات خالصانه از خداوند مدد می طلبیدند. «از ته دل فریاد زدم یا الله. یا الله؛ و با نیرویی که نمی دانم از کجا پیدا کرده بودم خودم را رساندم پشت خاک ریز خط مقدم (همان: ۱۳۰).

### لحن مشتاقانه برای حضور در جبهه و نایل شدن به شهادت

شهادت را افتخار می دانند. «مریم با نگاه و لحنی پر از همدردی به علی گفت: «نمی دانم با چه زبانی بهت تسلیت بگویم علی آقا» علی گفت: «بهم تبریک بگو مریم خانم» (همان: ۳۷).

شهید حسین این گونه اشتیاقش را برای شهادت بیان می کند: «من به حکم چنین وظیفه ای به جبهه آمده ام ولی اگر خداوند دعاهاى شبانه ام را مستجاب کند و مرا به فیض لقای خود نائل سازد سعادتى نصیب کرده است که بالاتر از آن در تصور نمی گنجد.» (همان: ۶۲)

«ولی من هنوز زنده مانده ام. از خودم می پرسم چرا؟ آیا لیاقت آن را نداشته ام که خداوند در بهشتی شهادت را به رویم بگشاید؟ چه نقص هایی در وجود من است، چه رخنه هایی در ایمان من است» (همان: ۶۱).

هنگامی که به بچه های گروه مهدی مزده می دهند که لشکر سیدالشهدا در هفته آینده قرار است که در عملیات مهمی شرکت کنند:

«بچه ها هیجان زده تکبیر گفتند و همدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. احمد از خوشحالی به هوا پرید و گفت: دخل صدام را درمی آوریم. مهدی مشت گره کرد و گفت: کمرش را می شکنیم» (همان: ۱۹۳).

### لحن انتقام جویانه

در این نمونه ها می توان حس انتقام گرفتن از نیروهای شمن را به خوبی در مکالماتشان دید: [آقامصطفی] گفت: «غصه نخور، مهدی. مردم ما ول نمی کنند دشمن را. نمی گذارند قصر در برود. انتقام خون حسین و همه شهدای دیگر را می گیرند. انتقام همه خرابی هایی را که به بار آورده، همه ضررهایی را که زده» (همان: ۸۳).

مهدی با قاطعیت و سخت سری جواب داد: «تا لباس بسیج نپوشم بازی نمی کنم» (همان: ۹۴).

جوان جانبازی که مهدی و سایر دوستانش در قطار با او آشنا شدند این گونه حس انتقام گرفتن خون دوستانش را از عراقی ها بیان می کند: «ما چسبیده بودیم به زمین و جز این که اشهدمان را بگوییم و الهی العفو، الهی العفو بگوییم و یکی کی شهید بشویم چاره دیگری نداشتیم. در نور منورهایی که دشمن شلیک می کرد می دیدم روی آن دشت بهترین گل های اسلام و ایران پرپر افتاده اند. غرق در خون پاکشان، مثل جگر من - که غرق در خون بود از دیدن آن بدن های مطهر تکه تکه شده. در دلم می گفتم ای خدا، آخر چرا ما باید اینجا، پشت این خاک ریز، به زمین بچسبیم و به دشمن اجازه بدهیم همه مان را از دم قتل عام کند» (همان: ۱۱۵ و ۱۱۶).

«اگر نگویم نیروی ایمان، حقیقتاً نمی دانم چه نیرویی کمکمان کرد که زیر

آن آتش بی امان در آن دشت نفس گیر که هر قدمش به اندازه هزار قدم آدم را خسته می کرد، بگذریم و خودمان را به دشمن برسانیم و جهنمی بسازیم از شان. به طوری که یک نفرشان باقی نماند. یک نفرشان» (همان: ۱۱۶).

به برادران مسئول اعزام گفتم جبهه وسیع است و به خدمت های مختلفی احتیاج دارد که بعضی هاشان از آدم های معلول هم برمی آید. این را گفتم و با اصرار و التماس و آرام گفتم که راضی بشوند مرا

اعزام کنند ولی خیال دارم ثابت کنم که می توانم در سنگین ترین عملیات هم شرکت کنم. با شناختی که از مناطق جنگی دارم و تجربیاتی که در عملیات گذشته آموخته ام و قربانش برو، موتورسیکلت که زیر پایم مثل یک مادیان بادپای سربه زیر رام است... وظیفه خودم می دانستم به دشمن ثابت کنم این که رزمنده اسلام می گوید تا آخرین قطره خونم می جنگم حرف مفت نمی زند. حقیقتاً تا آخرین قطره خونم می جنگد» (همان: ۱۱۸).

«شب که شد از خاک ریز گذشتیم و به دشمن حمله کردیم و چنان دماری از روزگارش درآوردیم که حیف کسی از شان باقی نماند که بعداً داستان را از زبان خودشان تعریف کند. حیف!» (همان: ۱۳۰).

جواب دادم: «بله. ولی پیش از عروسیم باید انشالله دخل صدام و صدامیان را بیاورم» (همان: ۱۵۲).

[کمال] گفت: غصه نخور، برادر! انتقام خون همه شهیدانمان را می گیریم. خیلی زود. خیلی زود.» مهدی سر تکان داد و گفت: بیشتر خطاب به خودش تا کمال - «آره می گیریم. انتقام خون یکی یکی شان را. انتقام خون یکی یکی شان را، جوری که هیچ وقت نه از یاد خودش برود نه از یاد بچه هایش، نه از یاد بچه های بچه هایش» (همان: ۲۱۱ و ۲۱۲).

— وقتی خبری از حمله دشمن نیست مهدی از کمال محبی می پرسد که:

«فکر می کنی دشمن عقب نشسته؟» کمال جواب می دهد که «فکر می کنم شاید جا زده» (همان: ۲۱۳).

### لحن صمیمانه

در گفت و گوهایشان طرف مقابل را چه دوست باشد، چه فرمانده و چه زیردست، برادر خطاب کرده و با یکدیگر مزاح می کنند.

پاسدار گفت: «الحمدلله، ولی ما را هم حاج آقا، غریبه فرض نکنید. شهید راستی برادر ما بود» (همان: ۳۹).

آقای موسوی مهربانانه لبخند زد و پرسید: «چطورید، برادران؟» و هنگامی که از حضار مسجد می خواهد که به رزمندگان کمک کنند می گوید: «هر مبلغی را که وسعشان می رسد نقداً در کاسه ای بریزند که برادرمان، آقا سید مرتضی، دور می گرداند» (همان: ۹۹).

«احمد در آستانه در یکی از کوبه ها ایستاد و به کسی که در داخل کوبه گفت: چند تا از برادرها آمده اند شما را ببینند» (همان: ۱۱۴).

عبدالله حق گو با مهربانی از جعفر پرسید: «بایت چی شده برادر؟» (همان: ۱۴۸).

هنگامی که احمد یزدانی در قطار با کاوه رحمتی شوخی می کند و نتیجه کار خودش را می بیند «نگاه تحسین آمیزی به کاوه انداخت و گفت: خوب تیکه ای آمدی. فعلاً یک هیچ تا ببینم بعداً چی می شود» (همان: ۱۱۲).

هنگامی که مهدی از احمد درباره بازی فوتبالش می پرسد که «بازیت چطور است؟ پاسخ می دهد «ای ی... بد نیست؛ و مهدی می پرسد «چقدر؟» «به اندازه کوین کیگان - منتهی در روزهای اوجش.» «نه جدی می پرسم» «اگر بخوام جدی جواب بدهم باید بگویم یک کم بهتر از پروین» (همان: ۱۲۴).

احمد لبخند زد و گفت: «چرا درس هم می خوانم. منتهی کم - که دلم را نزند» (همان: ۱۲۷).

در روز خاکسپاری فرزندش می گوید: «چه کرد دشمن با قلب مهربانت، حسین! چه کردی تو با قلب خونین من، حسین! چه کردی تو، چه کردی تو، چه کردی تو با قلب خونین من، حسین! این بود قولی که به من دادی، حسین؟ با قلب پاره پاره آمدی مرا ببری به زیارت قبر امام هشتم، حسین؟» (همان: ۴۸).

### لحن متواضعانه

سخن فرمانده در شب مانور درباره توانایی بچه ها که خود را برادر کوچک رزمندگان که کم سن و سال تر از او هستند، خطاب می کند: «از نظر این برادر کوچکتان که از دور نگاه می کردم، همه شما از این آزمایش کوچک موفق بیرون آمدید...» (همان: ۱۳۶).

هنگامی که قبل از رفتن به عملیات، رضا فرحزادی از دوستانش می خواهد که یادداشتی بنویسند که اگر شهید شدند در قیامت شفیع او باشند مهدی ابتدا قبول نمی کند و می گوید: «من بنده روسیاه خدایم، شفاعتم قبول نمی شود» (همان: ۱۹۹).

### زاویه دید

زاویه دیدی که در این رمان به کاررفته است، زاویه دید سوم شخص یا دانای کل، می باشد. راوی داستان با استفاده از این زاویه، رفتار و شخصیت های داستان را به خواننده گزارش می دهد وضعیت و چگونگی مکان را به تصویر می کشد و به راحتی خواننده را از حالات روحی و عاطفی اشخاص آگاه می کند. «راوی نویسنده است و بر همه چیز آگاه، دانای بی مکان و زمان، راوی نه تنها می گوید بلکه افکار شخصیت ها را هم نقد می کند» (اخوت، ۱۳۷۱: ۱۰۴). در این شیوه، راوی خارج از فضای داستان رهبری تمام عناصر داستان، از جمله شخصیت ها، گفت و گو فضا سازی را بر عهده می گیرد و بر تمامی احساسات و نیازهای



آن‌ها آگاه است. اگرچه این شیوه خواننده را از درون و برون شخصیت‌ها آگاه می‌کند، اما مشکلاتی نیز در پی دارد «از جمله این که نویسنده همهٔ اطلاعات را به خواننده می‌دهد در صورتی که گاهی لازم است خواننده مطالبی را نداند، زیرا گفتن تمام خبرها و دادن تمام اطلاعات به خواننده باعث لو رفتن داستان و در نتیجه بی‌ربط شدن خواننده به پیگیری داستان می‌شود. همچنین واسطه بودن نویسنده میان داستان و خواننده سبب کم شدن حس باورپذیری و عدم صمیمیت می‌شود» (فتاحی، ۱۳۸۶: ۹۲-۹۱).

در مثال‌های زیر راوی بی‌واسطه از حالات درونی شخصیت و احساس آن‌ها سخن می‌گوید و خودش سعی در به تصویر کشیدن درون و بازگو کردن فکر شخصیت دارد به گونه‌ای که گویا او خود در آن لحظه جایگزین شخصیت می‌شود و با او همزادپنداری می‌کند. در این مثال‌ها راوی سعی می‌کند به خواننده بفهماند آن‌چه را که روایت می‌کند واقعیت است و از خواننده انتظار دارد

بدون هیچ شک و سؤالی گفته‌هایش را بپذیرد. البته نویسنده موفق می‌شود و خواننده موقع خواندن به صورت ناخودآگاه این موضوع را می‌پذیرد و موجب بالا رفتن اعتبار متن می‌شود.

- نگاهش آرام بود. آرامشی باورنکردنی. مهدی در آن لحظه هیچ تصویری نداشت که نگاه حاج یدالله چگونه باید باشد ولی از این که نگاه او را آرام یافت حیرت زده شد (همان: ۳۱).

- علی خیلی سعی می‌کرد که حالت عادی به خود بگیرد. مثل حاج یدالله. ولی نمی‌توانست. حاج یدالله حقیقتاً حالت عادی داشت. نگاهش همان نگاه همیشگی بود. آرام و نافذ. سخن گفتنش استوار و بی‌لرزش بود و حرکاتش باطمینان (همان: ۳۵).

- مهدی از همان لحظه‌ای که حاج یدالله گفته بود دوست دارد حسین

خانه اش را غرق نور ببیند به این فکر افتاده بود که بد نیست او هم جلوی خانه شان را چراغانی کند تا حسین خانه آنان را هم غرق نور ببیند (همان: ۴۰).

- مهدی گفت: «واسه شهادت حسین حاج یدالله می خواهد تو بیرون خانه اش را چراغانی کند. ما هم می خواهیم این کار را بکنیم. شاید بعضی های دیگر هم بخوانند» (همان: ۴۱).

- حاج یدالله، همان طور قرص و محکم، بی ذره ای شکستگی در خطوط مردانه صورتش، از آمبولانس پیاده شد و خودش در عقب آمبولانس را باز کرد و سر تابوت چوبین را گرفت و آن را بیرون آورد و به اتفاق دیگران لاله الاالله الاالله گویان تا جلو در خانه شان برد و با احترام زمین گذاشت (همان: ۴۷)

- برق تحسین، ناگهان، در چشم های آقای موسوی درخشید. صورتش چنان شکفتگی شادابی پیدا کرد که انگار او نبود که آن همه خسته بود (همان: ۹۹).

- در این شیوه داستان پردازی، افعال غالباً به صورت سوم شخص مفرد بیان می شود:

- [مهدی] گفت: حق نبود حسین کشته بشود» آقا مصطفی گفت: «حق نیست هیچ جوانی کشته بشود. این جوان هایی که کشته می شوند، همه شان، سرمایه های این مملکتند...» (همان: ۸۲).

- «... گفت: «الله اکبر. الله اکبر. همین امروز بود که از خودم می پرسیدم کدام بچه ها جای خالی شهید حسین را پر می کنند» (همان: ۹۹).

- آقای موسوی جواب داد: «تو شرعاً موظف نیستی از والدینت اجازه بگیری. می توانی بی اجازه خانم والده داوطلب بشوی و بروی جبهه. ولی اگر نظر مرا می خواهی، بهتر است ایشان را متقاعد و راضی کنی» (همان: ۱۰۰).

- کاوه گفت: «شناسنامه داداشش را جای شناسنامه خودش جا زده» (همان: ۱۱۴).

- جوان یک پا چند لحظه ای به فکر فرورفت. احتمالاً در ذهنش برگشته بود به

آن روز پرحادثه و به برادر شهیدش فکر می کرد چون آهی کشید و گفت: «او از من سعادت‌مندتر بود» (همان: ۱۱۷).

در مثال‌های زیر داستان به گونه ای روایت شده است که گویا راوی شخصی است که در خارج از فضای داستان ایستاده و آن چه را مشاهده می کند بازگو می کند. او با گفتن مکالماتی که بین شخصیت‌ها ردوبدل می شود و با اشاره به فضای احساسی و معنوی‌ای که بین این رزمندگان وجود دارد، گویا قصد دارد به خواننده بفهماند که خودش شخصاً شاهد این ماجراها بوده است:

- زمزمه آهنگینی، به گوش مهدی رسید. از پهلوی چپ غلتید روی پهلوی راست و در روشنایی ضعیف چراغ بادی کوچکی که در گوشه چادر می سوخت غلام اکبری را دید که دست هایش را رو به آسمان گرفته است و دارد عاشقانه زمزمه می کند (همان: ۱۶۵).

- شور و شوق بچه ها که بعضی شان شال دور پیشانی بسته بودند یا نواری که رویش نوشته شده بود: عاشقان شهادت، الله اکبر، یا حسین، یا صاحب زمان و مانند این ها؛ شدت آتش که لحظه ای قطع نمی شد؛ تراکم نیرو و تجهیزات که وسعت نیروی را نشان می داد که داشت به نقطه اوج نزدیک می شد؛ و باد سرد مرگ که در سراسر آن دشت می وزید - همه و همه دست به دست هم داده بودند و فضای غریبی به وجود آورده بودند توصیف ناپذیر (همان: ۲۰۱ و ۲۰۲).

- فرمانده گردان و بقیه بچه های فرماندهی جلوی بریدگی ایستاده بودند و یکی یکی بچه ها را در آغوش می گرفتند و می بوسیدند و از زیر قرآن عبور می دادند و به خدا می سپردند. آخرین سفارش فرمانده این بود: «ذکر خدا یادتان نرود» (همان: ۲۰۷).

- بچه ها زیر باران گلوله، در کنار طنابی که تیم تخریب در طول معبر به جا گذاشته بودند تا حمله کنندگان راه باز شده را گم نکنند وارد میدان مین نشوند،

بیشتر به حالت نیم خیز و گاهی نیز تمام قد می دویدند و پیش می رفتند و فریاد می زدند الله اکبر... یا زهرا... یا حسین ... ای مهدی، تو فرمانده ای، ما را یاری کن ... مهدی نیز فریاد می زد و از این فریادها شور و شوق پیدا می کرد و نیرو می گرفت. بچه ها به خاک ریز دشمن رسیدند و از آن گذشتند و خود را به کانالی رساندند که دشمن کنده بود آن وقت، با استفاده از این حفاظ، شروع کردند از چپ و راست به دشمن یورش آوردن و سنگرها را یکی یکی پاکسازی کردن. تانک های دشمن عقب نشستند... سربازان عراقی که پا به فرار گذاشته بودند تعقیب می شدند و به هلاکت می رسیدند (همان: ۲۰۸ و ۲۰۹).

-- وقتی تانک ها و سربازهای دشمن بازنجیرها و پاهای خود تا جایی پیش آمدند که در تیررس قرار گرفتند، به آرپی جی زن ها و تیربارچی ها دستور داده شد که شلیک کنند. مهدی خدا را به کمک خواست و ماشه را چکاند و لحظه ای بعد تانکی را هدف قرار داده بود دید که شعله ور شد و خدمه آن بیرون پریدند (همان: ۲۱۳).

- نبرد که خاتمه یافت خورشید طلوع کرد. مهدی چرخ می زد و چشم گرداند در چهارسوی آن دشت زرین که پر بود از اجساد خاک آلود دشمنان و لاشه تانک ها و نفربرهای آنان که بعضی هاشان هنوز می سوختند و دود می کردند. دو صف طولیل اسیران نیز دیده می شد که عرق گیر بر تن و دست ها بر سر به پشت جبهه برده می شدند (همان: ۲۱۴).

## فضا

نخستین فضایی که این رمان در آن شکل گرفته، فضایی از محله خانی آباد و راه آهن تهران است که مردمی فعال در امر جبهه و کمک رسانی به رزمندگان دارد. با شهادت نوجوان محله به نام «حسین راستی» که داوطلبانه به جبهه رفته و به شهادت می رسد سایر نوجوانان محله نیز برای دفاع از کشور و انتقام خون

دوستشان به جبهه می روند و دومین فضای رمان در مناطق جنگی شکل می گیرد.

فضای رمان فضایی است معطر و مغموم. بوی شهادت در تمام کوچه پس کوچه های شهر و دل شخصیت ها پیچیده. یاد عزیزان از دست رفته ذهن را مغشوش می کند اما دل را مشعوف. معنویت در کلام مردم موج می زند و موجب قوت قلب و آرامش آنهاست. مردم با چشم هایی اشک بار کوچه ای را که شهید در آن سکونت داشته، آذین می بندند و عروج آن عزیز را به خانواده اش تبریک می گویند: «یکی از پاسداران گفت: حاج آقا، خدمت رسیدیم که هم تبریک و تسلیت عرض کنیم هم بینیم چه خدمتی از دستمان برمی آید» (همان: ۳۹).

هنگامی که پدر حسین از رزمندگان می خواهد، خانه را به خاطر شهادت حسین چراغانی کنند؛ مردم محله نیز دست در دست هم تمام کوچه را چراغانی می کنند: «اسماعیل آقا سر تکان داد و گفت: حقش است. بس که پسر با حمیت خوبی بود. حقش است کوچه را چراغانی کنند» (همان: ۴۱ و ۴۲).

جعفر گفت: بد نیست رو یک پارچه بزرگ بنویسیم حسین جان، شهادت مبارک و بزینمش جلوی کوچه» (همان: ۴۲).

فضای رمان فضایی لطیف است که در آن همه می توانند به مقدار مساوی آرام و به مقدار مساوی غمگین و یا شاد باشند. همه محترمند و دوستدار شجاعت. وطن برای همه مفهومی یکسان دارد. مردم مسئولین و رهبر را در جبهه رفتن و شهادت فرزندشان مقصر نمی دانند؛ بلکه این شهید را هدیه ای به آرمان های رهبری می دانند؛ «مردان که تابوت را حمل می کردند فریاد زدند: این گل پرپر ماست. زنان که از پی می آمدند جواب دادند: هدیه به رهبر ماست» (همان: ۴۹).

- عنصر زمان در فضا سازی این رمان تأثیر بسزایی دارد. زمان سعی دارد با مخاطب پیش برود و از او جلو یا عقب نیفتد. از آنجایی که زمان پردازش رمان،

زمان جنگ است و جنگ نیز همراه با کشت و کشتار ویرانی است، مردم آن عصر برای این که بتوانند آرامش روحی و روانی خود را حفظ کنند، به دین و مبانی مذهبی متوسل می‌شوند و سعی دارند که دردها روحی خود را با توکل به خداوند و کمک گرفتن از امامان، درمان کنند: هنگامی که از محمّد آقا، دایی بزرگ حسین، خبر شهادت فرزندش را می‌شنود می‌پرسد: «جنازه اش دست دشمن نیفتاده؟ جواب دادم نه الحمدا... تو پزشک قانونی است. وقتی این خبر را می‌شنود دست هایش را رو به آسمان می‌گیرد و از ته قلب می‌گوید: «الهی شکر، صد هزار مرتبه شکر که به بچه من لطف کردی و این سعادت را بهش دادی که با اولیائت محشور بشود. صد هزار مرتبه شکر که به من توفیق دادی امانتی را که به هم سپرده بودی با سربلندی بهت برگردانم» (همان: ۳۳).

و یا در جای دیگر که فرمانده در توضیح این که فقط افراد باایمان می‌توانند از پس مصائب جنگ بریایند این گونه می‌گوید: «سختی‌های جبهه آن قدر زیاد است که فقط ایمانی که ایمان باشد می‌تواند آدم را نگه دارد. خیلی‌ها تاب نمی‌آورند و می‌شکنند و برمی‌گردند. ولی کسانی که در این دانشگاه دوام می‌آورند و می‌مانند کرامت خدا را بارها و بارها در خونین‌ترین صحنه‌های جنگ به چشم می‌بینند که چطور یکی را در یک متری انفجار گلوله، زیر آتش شدید دشمن، در میدان وسیع مین، زیر بمباران هوایی، زنده نگه می‌دارد و دیگری را افتخار شهادت می‌دهد. حضور امام زمان را در کنار خود حس می‌کنند و از آماده‌ای او بهره‌مند می‌شوند (همان: ۵۶).

در قسمت‌هایی که به توصیف فضای جبهه پرداخته می‌شود، با دو توصیف متضاد مواجه می‌شویم یکی توصیفی است که در آن جنگ به بدترین صورت خود نشان داده می‌شود، صدای گلوله و خمپاره از همه جا شنیده می‌شود و در بعضی سنگرها جوی خون روان است و شیوه‌ی دیگر توصیف که به وجود

صمیمیت و مزاح بین رزمندگان اشاره می کند مانند سرود خواندن هنگام رفتن به جبهه و خط مقدم.

مثال‌های مربوط به شیوه اول توصیف:

«برادر محمد... دشتی که در آن می دویدیم پر بود از غرش گلوله‌ها و سروصدای ماشین‌ها و دادو فریاد بچه‌ها. محشری به پا شده بود که اگر گلوله توپ هم بیخ گوشمان منفجر می شد صدایش را نمی شنیدیم. ولی در روشنی منورها می دیدیم که دشت سرخ شده است. از خون جوان‌های ما. از خون مؤمن‌ترین و پاک‌ترین و رشیدترین جوان‌های ماکه مظلومانه بر زمین می ریخت که فواره زنان بر زمین می ریخت. باور کنید فواره زنان. من دیدم، با چشم‌های خودم دیدم که خمپاره خورد روی سر برادری که جلوی من می دوید و همه پیکر مطهر او را تبدیل کرد به پودری از خون و گوشت و استخوان و پاشاند در هوا و ریخت روی خاک. خاکی که اگر تا دیروز مقدس نبود امروز مقدس است چون غسل داده شده با خون شهیدان (همان: ۱۲۹).

«احمد گفت: می ترسم زده باشند به بچه‌ها. لحنش پر از نگرانی و همدردی بود. برای بچه‌هایی که بیم داشت نکنند هدف موشک قرار گرفته باشند. بچه‌ها برای او همه رزمندگان بودند. چه آن‌هایی که او دیده بودشان و چه آنهایی که او ندیده بودشان. همه را به یک اندازه، با تمام قلب پرشور و مهربانش، دوست داشت. با احساساتی تعصب آمیز دوست داشت (همان: ۱۸۰).

«حدس غلام درست بود؛ موشک درست خورده بود وسط محوطه گردان مالک، گودال عمیق ایجاد کرده بود و مسیر منهدم کننده مرگباری را طی کرده بود. چندین چادر در این مسیر قرار داشت که اکنون اثری از هیچ کدام آن‌ها نبود. صدای ناله مجروحان و گریه سالم ماندگان و به کمک آمدگان که چراغ بادی‌ها را بالا گرفته بودند تا پرتوشان با شعاع بیشتری تابیده شود یا نور چراغ قوه‌ها زمین

را جارو می کردند تا مجروحان را بیابند یا قطعه های جدا شده بدن شهیدان را، دل را به درد می آورد» (همان: ۱۸۱).

- «در نیم دایره روشنی که از پرتو چراغ بادی به وجود آمده بود چشم مهدی و احمد غلام به دست قطع شده برادری افتاد که به کپه ای خاک تکیه زده بود و راست ایستاده بود. پنج انگشت دست کمی روبه جلو خم بود، انگار بخواهد چیزی را بگیرد» (همان: ۱۸۲).

- در شب خونینی که اولین تجربه بچه ها بود که مجروحان و شهدا را می دیدند: «مهدی که چراغ بادی در دست آن زمین زیور شده را جست و جو می کرد و سیلاب وار اشک می ریخت، آگاه بود که دارد فریاد می زند. بی این فریاد دلش یقیناً می ترکید. از انباشته شدن خشم و نفرت که در هر قدم بیشتر و مهار گسیخته تر می شد چون خاک را با خون و پیکر برادرانش آمیخته تر می دید. منظره ای که پدید آمده بود چنان درد انگیز بود که اگر شب پرده سیاه خود را روی آن نکشیده بود، اگر ماه خود را تماماً پشت ابرهای تیره پنهان نکرده بود، هیچ دلی طاقتمشایش را نداشت» و در هنگامی که دست قطع شده ای را می یابد که آستین لباسش بیانگر کهنه بودن لباس است و هنگامی که می خواهد به پاس احترام بوسه بر دست قطع شده بزند و متوجه خشن بودن دسی می شود که هنوز نشان می دهد دست نوجوانی است «ولی به محض آن که لب هایش با کف دست تماس پیدا کرد رعشه ای، مثل موج الکتریکی نیرومندی، در شکم او پیچید. این رعشه به قدری قوی و مؤثر و ناگهانی بود که مهدی بی اختیار نعره دردمندانه ای کشید و در همین حال باعجله، چنان که گویی دارد آتش سوزنده ای را از خود دور می کند، دست را در دست های غلام گذاشت (همان: ۱۸۳).

- «کنار او پیکر پیرمردی افتاده بود... بالاتنه او سالم مانده بود ولی هر دو پایش از میانه ران عمیقاً بریده شده بودند اما هنوز وصل بودند به بدنش...»



شهیدان را بیرون دیوار شرقی چادر روی زمین خوابانده بودند. مهدی دوید به طرف یک نفر که چراغ بادی ای در دست داشت و آن را بدون خواهش یا عذرخواهی از دست او درآورد و برگشت پرتو آن را روی پیکرهای لهیده انداخت؛ روی تن های بی سر؛ روی سرهای جدا شده از بدن؛ روی دست ها و پاهای بریده شده؛ روی توده های تشخیص ناپذیر گوشت انسانی. چه منظره ای! چه منظره ای! چه منظره ای! که چه می کرد با چشم هایی که شاهد آن بودند...» (همان: ۱۸۵).

«صدای برخورد گلوله ها با خاک یک بند شنیده می شد و ناله بم و خفه زمین به گوش می رسید. با وجود این، بعضی ها با چنان آرامشی در رفت و آمد بودند که مهدی حقیقتاً حیرت کرد. با چشم های

گرد شده به قامت راست آنان و به راه رفتن آرامشان چشم دوخت و از خود پرسید اینان چه دلی دارند. خود او می شود گفت وحشت نکرده بود. کمی ترس البته به درون او خزیده بود و قلبش را به تاپ تاپ انداخته بود اما نتوانسته بود او را با افسون خود فلج کند. ... جعفر و احمد برافروخته بودند. شاید مثل خود مهدی. چشم هاشان نشان می داد که وجود آنان دستخوش کمی هیجان و ترس است. کسانی دیگری هم که دورو بر مهدی بودند کم و بیش همین حالت را داشتند» (همان: ۱۹۸).

مثال های مربوط به شیوه دوم توصیف:

«نوبهار آمد پدید، فجر صادق بردمید، فجر صادق بردمید ... می زند بیدارباش، هر زمان خون شهید، هر زمان خون شهید ... تا به کی خواب گران، گاه بیداری رسید... گاه بیداری رسید...» (همان: ۱۶۰).

احمد گفت: دروغ نمی گویم به خدا. چیزی نمانده به پانزده سال برسم. مهدی پرسید: چقدر مانده؟ کاوه گفت: سه سال» (همان: ۱۱۳).

«مهدی چشم هایش دوخته شد به بازی فوتبال و گفت: پس اینجا هم فوتبال

هست. خیلی عالی شد. احمد یزدانی ذوق زده گفت: آره خیلی» (همان: ۱۲۴).

هنگامی که احمد بازهم یک خال ساختگی برای کاوه رحمتی می گذارد و سعی دارد اذیتش کند که گفت سیاهی روی دماغت را پاک کن بعد «آن وقت با خنده جمع همراهی کرد و ناغافل انگشت سیاه شده اش را جلو برد که صورت احمد را سیاه کند ولی نتوانست. احمد با چالاکی جاخالی داد. کاوه با لحن تحسین آمیزی گفت: عجب ناقلایی هستی تو، احمد» (همان: ۱۷۰).

- «احمد که پشت به ماه نشسته بود، شروع کرد به شوخی با کاوه رحمتی و خندیدن. خنده صاف او نشان می داد که بچه ها کم کم دارند تیرگی اندوه و خشم را پشت سر می گذرانند و روحیه زنده شاد همیشگی خود را به دست می آورند. در این زمینه مناسب، شوخی و خنده احمد به کاوه و از کاوه به بهروز و دیگران سرایت کرد و در همه ده دقیقه استراحت ادامه یافت» (همان: ۱۹۰).

صمیمیتی که بین ایشان است و همدیگر را برادر صدا می زنند عمیق و باور پذیر است. دیدن این صمیمیت و شنیدن عنوان برادر از زبان کسانی که هرکدامشان از یکی از نقاط کشور آمده‌اند و هیچ گونه شناختی نسبت به هم ندارند و با استناد بر این که همه هموطنند و طبق عقاید دینی که مسلمانان برادران دینی یکدیگرند، از نکات جالب و آموزنده رمان‌های مثبت نگر است.

«احمد از او پرسید کجا این طور شدی برادر؟» (همان: ۱۱۴).

پرسش غلام از مهدی: «اسمت چیه برادر؟» (همان: ۱۲۶).

برادر محمد که از یادآوری آن حمله خونین به هیجان آمده بود، پا شد. دیگران هم پا شدند. جعفر به مهدی و احمد گفت: نماز را با ما بخوانید و شام را پیش ما بخورید. برادر محمد گفت: خیلی خوشحال می شویم اگر پیش ما بمانید» (همان: ۱۳۰).

هنگام صدمه دیدن جعفر و پیشنهاد فرمانده به مهدی که با جعفر همراه شود: «پس با لندرور ببرش. آنجاست. پشت آن تخته سنگ. لب جاده. برادر رضا پشت فرمان است» (همان: ۱۴۱).

ترسیم فضایی که به قدرت خود ایمان دارند و دشمن را در برابر خود کوچک می دانند

[آقا مصطفی] گفت: «غصه نخور، مهدی. مردم ما ول نمی کنند دشمن را. نمی گذارند قصر در برود. انتقام خون حسین و همه شهدای دیگر را می گیرند. انتقام همه خرابی هایی را که به بار آورده، همه ضررهایی را که زده» (همان: ۸۳).

«اگر نگویم نیروی ایمان، حقیقتاً نمی دانم چه نیرویی کمکمان کرد که زیر آن آتش بی امان در آن دشت نفس گیر که هر قدمش به اندازه هزار قدم آدم را خسته می کرد، بگذریم و خودمان را به دشمن برسانیم و جهنمی بسازیم ازشان. به طوری که یک نفرشان باقی نماند. یک نفرشان ... آن شب پیروزی بزرگی به دست آوردیم که بی اغراق کمر دشمن را شکست، چون ارتباط او را که در شمال مستقر بودند با نیروهایی که جنوب را اشغال داشتند قطع کرد» (همان: ۱۱۶).

«شب که شد از خاک ریز گذشتیم و به دشمن حمله کردیم و چنان دماری از روزگارش درآوردیم که حیف کسی ازشان باقی نماند که بعداً داستان را از زبان خودشان تعریف کند. حیف.» (همان: ۱۳۰)

«در همین لحظه، دستور حمله صادر شد. بچه ها تکبیر گویان شلیک کنان یورش بردند به جلو. سربازان دشمن که گویی تاکنون خواب بودند و حالا طنین الله اکبرها و صفیر گلوله ها آن ها را از خواب پرانده بود وحشت زده عقب گرد کردند و درحالی که گاه برمی گشتند و تیری می انداختند پا گذاشتند به فرار. مهدی به چشم دید که خدمه تانک های سالم از ماشین غول پیکر خود پایین می پرند و به

موج آشفته فراریان می پیوندند با دست های لرزانشان را بالا می برند و کز می کنند. رنگ پریده، با چشم های وق زده ملتمس... نبرد که خاتمه یافت خورشید طلوع کرد. مهدی چرخ زده و چشم گرداند در چهارسوی آن دشت زرین که پر بود از اجساد خاک آلود دشمنان و لاشه تانک ها و نفربرهای آنان که بعضی هاشان هنوز می سوختند و دود می کردند. دو صف طویل اسیران نیز دیده می شد که عرق گیر بر تن و دست ها بر سر به پشت جبهه برده می شدند (همان: ۲۱۴).



## فصل دوم: بررسی رمان عقاب های تپه ۶۰

### طرح

این داستان که مربوط به بهار ۱۳۶۹ است؛ با حضور احمد امیدی، دانش آموز دوم نظری با همراهی دوست صمیمی اش سعید که به خاطر دفاع از کشور، حضور داوطلبانه را در جبهه برکنار خانواده بودن و تحصیل در مدرسه ترجیح داده اند؛ آغاز می شود. احمد به عنوان بی سیم چی و سعید به عنوان تخریبچی در واحد اطلاعات - عملیات، مشغول به خدمت هستند. در روند این داستان ترس ها و دلهره های این دو شخصیت در ابتدای حضورشان در منطقه جنگی و تغییر و تحول روحی آن ها و مسلط شدن بر ترس شان، نمایش داده می شود. این داستان بیشتر به شخصیت های اصلی داستان، احمد و سعید و اتفاقاتی که برایشان پیش می آید، می پردازد؛ اما اتفاقاتی برای این دو شخصیت اصلی پیش می آید و همین امر موجود انتخاب عنوان این رمان می شود، این است که داستان از اینجا آغاز می شود که پرواز دو عقاب بر فراز آسمان منطقه جنگی، حس کنجکاوی احمد و سعید را برمی انگیزد و آن دو را برای یافتن لانه عقاب ها به تپه شصت که بلندترین تپه آن منطقه است، می کشاند و چون نیروهای عراقی آن دو را رؤیت می کنند آن ها را هدف تیربار و خمپاره قرار

می دهند و این دو خوشبختانه جان سالم به در می برند؛ اما یکی از عقاب ها صدمه می بیند و پس از مدتی می میرد و عقاب دیگر ناپدید می شود. احمد برای رهایی از عذاب وجدان خود، جوجه عقاب ها را به سنگر می آورد و تحت پرورش قرار می دهد؛ اما داستان تنها سخن از این عقاب نیست؛ بلکه این داستان بیان شجاعت و شهامت رزمندگان هشت سال دفاع مقدس از سویی و عنایت خداوندی از سوی دیگر است. پس از مدتی که احمد، مشغول پرورش آذرخش، جوجه عقاب، می باشد؛ او از طرف فرمانده برای انجام یک عملیات به عنوان آخرین تأمین انتخاب می شوند تا در این عملیات، بتوانند بر ترسشان غلبه کنند و برای عملیات های دیگر به عنوان کادر اصلی روانه خط مقدم شوند. در این عملیات رزمندگان ایرانی به علت تشخیص اشتباه مسیر برگشت، در مکانی قرار می گیرند که احمد و سعید وظیفه دارند مراقب آن مسیر باشند چراکه محل حضور نیروهای عراقی است. احمد و سعید با دیدن نیروهای خودی در محل مشخص شده، تصمیم می گیرند که به خاطر انجام عملیات و نجات دوستان خود، نیروهای عراقی را هدف تیربار قرار دهند اما از آنجا که رزمندگان به مدد الهی باور دارند؛ احمد نسبت به این تصمیم دچار شک و تردید می شود و از این که علیه اشخاصی که به گمانشان دشمن هستند اقدامی کنند منصرف می شود. نیروهای خودی برمی گردند و مشخص می شود که آن نیروهای عراقی، دوستان احمد و سعید بوده اند و خوشبختانه با مدد الهی این عملیات با موفقیت انجام می پذیرد. احمد به تعلیم آذرخش می پردازد و سعی دارد که به گونه ای او را تربیت کند که نسبت به سوت احمد واکنش نشان دهد و با شنیدن سوت احمد فرود آید و پس از تلاش بسیار، موفق می شود. سرانجام احمد سعید به آرزوی خود که حضور یافتن در خط مقدم به عنوان کادر اصلی است، می رسند. در این عملیات متأسفانه، سعید مجروح می شود و از آنجا که سپیده دم است و

به راحتی نیروهای عراقی آن‌ها را می‌بینند باید با نیروهای خودی ارتباط برقرار کنند تا آن‌ها راه نجات این رزمندگان را فراهم نمایند اما در اینجا نیز به علت ترکش خوردن بی‌سیم قادر به برقراری ارتباط با منطقه نیستند و مجبورند که تا شب هنگام درجایی پنهان بمانند و جان سعید به علت جراحت‌های متعددش، در خطر است. در این قسمت علت انتخاب این عنوان توسط نویسنده برای این رمان مشخص می‌شود چراکه آذرخش را می‌بینند و با شنیدن سوت احمد فرود می‌آید و پیغام خود را از طریق آذرخش به نیروهای خودی می‌فرستند و با این کار آذرخش، احمد و سعید و سایر دوستانش از آن مخصصه نجات می‌یابند.

پیرنگی که برای این داستان انتخاب شده پیرنگی باز است چراکه با نجات یافتن سعید، اگرچه احمد با تجربه‌ای که در این عملیات کسب کرده شجاع‌تر شده و ایمانش قوی‌تر گردیده است، داستان به پایان می‌رسد و نویسنده به ادامه جنگ ایران و عراق و این که عاقبت حضور احمد در جبهه چه می‌شود، نپرداخته است و داستان این گونه پایان می‌یابد: «می‌ترسم که بهداری لشکر آن حرف را برای دلخوشی ما گفته باشد. نامطمئن و مردد، سوت می‌زنم. آذرخش برمی‌گردد و بزرگ و باشکوه، می‌آید به طرفم. دلم قرص می‌شود» (بایرامی، ۱۶: ۱۳۹۰).

### شخصیت پردازی

#### شخصیت اصلی

احمد امیدی: قهرمان رمان و راوی داستان است. دانش آموز دوم دبیرستان که داوطلبانه به جبهه اعزام شده است و در واحد اطلاعات - عملیات به عنوان بی‌سیم چی مشغول به خدمت است.

#### شخصیت‌های فرعی

سعید: دوست صمیمی، هم‌محللی و هم‌کلاسی احمد است که او نیز به صورت داوطلب در جبهه حضور یافته، در واحد اطلاعات - عملیات به عنوان



تخریبچی مین فعالیت دارد.

ناصر: هم سنگری احمد وسعید است و هم سن آن ها نیز می باشد و یک سال زودتر از احمد و سعید به جبهه اعزام شده است. او نیز در واحد اطلاعات - عملیات حضور دارد.

حبیب: هم سنگری احمد است که به دلیل این که زودتر از آن ها به جبهه اعزام شده باتجربه تر است و در عملیاتی که حضور می یابند به عنوان فرمانده گروه تعیین می شود.

نوروز: از دوستان حبیب و ناصر است که او نیز چون حبیب نسبت به عملیات و اقدامات جنگی باتجربه است و در عملیات به عنوان جانشین حبیب تعیین می گردد.

برادر امامی و حاجی: از فرماندهان.

صادق پور: مسئول نظارت بر شیفت شب نگهبانان.

صابر حسنی: مسئول غذا.

### سایر شخصیت های فرعی

غلامعلی، آبخواری، معین، صالحی، نصرآبادی؛ از جمله رزمندگان بسیجی و شخصیت های فرعی «عقاب های تپه شصت» (در جای دیگری تپه ۶۰ قید شده. طبق روی جلد اصلاح شود) هستند که درس و مدرسه را رها کرده اند و در سنگر جبهه حضور دارند.

### نوع شخصیت پردازی

#### اشاره

در رمان «عقاب های تپه شصت» تعداد شخصیت های اصلی و فرعی اندک است. اما با همین اندک بودن اشخاص با توجه به اعمال و رفتار و گفت گوهایی که بین آن ها صورت می پذیرد می توان پی برد که شخصیت های داستان همه در راستای دفاع از ارزش های کشور تلاش می کنند و تا انتهای داستان از ثبات در سیرت و ارزش های جامعه برخوردارند.

### ۱. شخصیت پردازی غیر مستقیم

راوی با اشاره به ویژگی‌ها رفتاری و گفتاری شخصیت‌ها سعی در معرفی آن‌ها دارد.

### ۲. سن کم شخصیت‌ها

اشخاصی که در این رمان به ایفای نقش می‌پردازند، اغلب نوجوانان ۱۶-۱۷ ساله‌ای هستند که اعزام شدن به جبهه را به درس و تحصیل و بودن در کنار خانواده ترجیح داده و به جبهه آمده و در همین مکان نیز به ادامه تحصیل پرداخته‌اند.

برای مثال، هنگامی که سعید از ناصر درباره درس و تحصیل سؤال می‌کند، متوجه می‌شود که او با وجود این که به جبهه آمده است، به ادامه تحصیل نیز می‌پردازد.

«درس هایت را چه کار می‌کنی؟ مگه درس نمی‌خوانی؟ چرا! فرم یک داریم. درس‌هایم را اینجا می‌خوانم و هر وقت که رفتم شهر، آنجا امتحان می‌دهم» (بایرامی، ۱۳۹۰: ۲۳).

در گفت‌وگوهایشان به نوجوان بودنشان نیز اشاره می‌شود.

سعید می‌پرسد: «کلاس چندمی؟»

ناصر می‌گوید: «دوم نظری»

می‌گوییم: «چه خوب! من و سعید هم دومیم. توی یه کلاس هستیم» (همان).

### ۳. تحولات روحی شخصیت‌ها در مسیر پیشرفت رمان

شخصیت‌های اصلی داستان در ابتدای حضورشان در جبهه و با دیدن فضای وحشتناک منطقه جنگی دچار ترس و رعب می‌شوند؛ که البته این رفتارها برای نوجوانانی کم‌سن و سال که اوایل حضورشان در جبهه است کاملاً طبیعی است اما همین نوجوانان به مرور زمان و با میل و رغبت و تلاش و کوشش خود،

سعی بر آن دارند که همچون اشخاص دیگر که بدون هیچ گونه ترس وحشت در عملیات شرکت می کنند؛ بر ترس خود غلبه کرده و بر شجاعت خود بیافزایند. در این قسمت نیز به ذکر نمونه هایی از ترس ها و روند تغییر شخصیت ها برای ر شد و شجاعت و میل قلبی شخصیت اصلی برای دست یافتن به شجاعت دیگر رزمندگان می پردازیم.

روزی که در اوایل حضور احمد و سعید در جبهه، نیروهای خودی مشغول مانور دادن هستند اما این دو خوابیده اند و از این امر مطلع نیستند و با وحشت از خواب برمی خیزند؛ احمد این صحنه و ترسشان را این گونه توصیف می کند:

«احمد! این صدای چه بود؟ برمی گردم و نگاهش می کنم. نگرانی تو چشم هاش دودو می زند. شانه هایم را می اندازم بالا و می گویم: من هم تو همین فکرم. می خواهد چیزی بگوید که صدا، دوباره به گوش می رسد. صدایی که رفته رفته، بلند می شود و بلندتر. آن چنان که انگار، گلوله ای است رهاشده به سوی مان. با تعجب همدیگر را نگاه می کنیم. چشم های سعید می خواهد از حدقه بیرون بزند» (همان: ۹).

«قلبم به سرعت شروع می کند به زدن. حتماً برای بمباران آمده اند. نگاهی به سقف می اندازم. اگر زیر آوار بمانیم...؟ اگر یکی از این تراورس های سنگین سقف، بیفتد روی مان؟» (همان: ۱۰) و یا هنگامی که

برای اولین بار باران شدیدی را تجربه می کنند که همراه با گرد و خاک شدید است و همه جا تاریک شده اما هم سنگرهایش نسبت به این شرایط آشنا تر هستند و خونسردتر برخورد می کنند راجع به احساس ترس و اضطراب سعید، می گوید که: «نگرانی و هیجان تو صورتش خوانده می شود. من هم دست کمی از او ندارم» (همان: ۱۹).

هنگامی که حبیب از رزمندگانی سخن می گوید که برای گردآوری اطلاعات از دشمن سه شبانه روز در کنار عراقی ها و داخل تانکی زندگی می کردند

بدون آن که ترسی به دل راه دهند؛ احمد این گونه احساس خود و سعید را و تمایلش برای رسیدن به شجاعت دیگر رزمندگان بیان می کند: «من و سعید با ناباوری، هم دیگر را نگاه می کنیم. سه شبانه روز میان دشمن به سر بردن؟ آن هم درحالی که هر لحظه ممکن است، اسیر و یا کشته بشوی! این، خیلی دل و جرأت می خواهد؛ یعنی ما هم باید تا به این حد برسیم؟ یعنی می توانیم؟ آیا از شان کم نمی آوریم؟ ... هاج و واج نگاهش می کنم بین خودم و حبیب، بین خودم و همه بچه های گشتی، کلی فاصله می بینم. فاصله ای که دلم می خواهد هر چه زودتر آن را از بین ببرم. شکافی که می دانم هرچه سریع تر آن را (آیا منظور رها بوده است؟) کنم، اما نمی دانم که در این کار موفق خواهم شد یا نه (همان: ۲۸).

سعید [از ناصر] می پرسد: «موقع جلو رفتن، نمی ترسید؟ چرا می ترسیم - خب، اگر می ترسید، پس چطوری جلو می روید؟ - ناصر با صدای بلند می خندد و می گوید: «خب دیگه، باید برویم. وظیفه مان است؛ یعنی، خودمان قبول کرده ایم که برویم. تازه، هرکسی هم باشد، می ترسد. دست خود آدم نیست. وقتی از خط خودمان می گذری، احساس عجیبی پیدا می کنی. انگار که سرازیر می شوی تو یک چاه تاریک. اگر بوته ای تکان بخورد، قلبت می خواهد از جا کنده بشود. پایت که رو یک قلوه سنگ می رود، رنگ از رویت می پرد. خیال می کنی که پا گذاشته ای رو مین؛ اما عقب که می آیی، همه از یادت می رود و احساس آرامش می کنی. احساس سبکی. انگار که تازه از مادر متولد شده ای. من گشتی را به خاطر همین چیزها است که دوست دارم. نمی دانید وقتی آدم از یک تنگنایی خلاص می شود، چقدر لذت می برد. البته، این را هم بگویم: کم کم، تجربه که بیش تر می شود. ترس هم می ریزد، ولی نه همه اش» (همان: ۲۹).

راوی داستان در عملیاتی که احمد و سعید به عنوان آخرین تأمین [نگهبانی] حضور دارند و حبیب نیز به عنوان فرمانده و راهنمای آنهاست؛ این گونه شجاعت

حیب را توصیف می کند: «حیب، با اطمینان جلو می رود. انگار همه جا را مثل کف دستش بلد است. برایم جای تعجب است که چطور، با خیال راحت راه می رود» (همان: ۸۲).

اما اندک اندک در روند داستان با دیدن شجاعت هم رزم ها و عادت کردن به شرایط آن منطقه آن ها نیز بر ترسشان غلبه می کنند برای نمونه در یکی از ما مأموریتها که باید از میدان مین عبور کنند؛ احمد با خود این گونه می اندیشد: «برخلاف آن چه انتظار داشته ام، میدان مین چند آن هم لولو خورخوره نبوده. یک تکه زمین است، مثل زمین های دیگر. با این تفاوت که در جای جای آن خطر به انتظار نشسته و باید، بااحتیاط تمام ازش گذشت» (همان: ۸۲).

#### ۴. اشتیاق به حضور در خط مقدم

شخصیت های داستان با توجه به این که قبل از اعزام به جبهه، آموزش های لازم را دیده اند بلافاصله اجازه حضور در خط مقدم را ندارند بلکه باید مدت اندکی تجربه کسب کرده، سپس اجازه رفتن به خط مقدم را می یابند اما همین اشخاص همواره مشتاق اند که زودتر امکان حضورشان در جبهه فراهم گردد و به مقام والای شهادت نائل گردند و این نوع مرگ را برای خود افتخار می دانند.

احمد در گفت و گویش با ناصر، شوق خود و سعید را برای شرکت در عملیات این گونه بیان می کند.

هنگامی که احمد از ناصر می پرسد: «راستی چرا ما را مأموریت نمی برند؟» و ناصر پاسخ می دهد که باید ابتدا تجربه کسب کنند سعید می گوید که:

«ولی ما به اندازه کافی آموزش دیده ایم. الان هر چیزی که از مین ها بپرسی، من می توانم به عنوان یک تخریبچی جوابت را بدهم. احمد هم یک بی سیم چی تمام عیار است» (همان: ۲۷).

و یا هنگامی که از حیب می شنود که امشب به عنوان آخرین تأمین در

عملیات حضور دارد و در عملیات های دیگر به خط مقدم فرستاده می شود: «با خوشحالی سعید را نگاه می کنم، چشم هایش برق می زند ... از شوق سر از پا نمی شناسم؛ یعنی کم کم دارد رؤیاهایم رنگ حقیقت می گیرد؟ یعنی می شود که روزی، ما را هم به عنوان کادر گروه جلو ببرند؟ چه شب هایی که به این مسأله فکر نکرده ام ... رو می کنم به حبیب می گویم: همیشه خوش خبر باشی، امشب خیلی خوشحالم کردی» (همان: ۷۲).

### ۵. شهادت طلبی و مسئولیت پذیری

شخصیت اصلی داستان مشتاق است که اگر قرار است در این سن با مرگ روبه رو شود شهادت باشد نه یک مرگ عادی و معمولی.

روزی که احمد و سعید برای دیدن عقاب ها به تپه شصت می روند و دشمن آن ها را رؤیت می کند و مورد هدف خمپاره دشمن واقع می شوند و آن ها نیز مجبور به فرار از تپه هستند؛ احمد درباره مرگ این گونه احساسش را بیان می کند: «به خودم لعنت می فرستم. اگر طوری مان بشود، هیچ کس نیست که به فریادمان برسد. اصلاً کسی نمی داند که به این سمت آمده ایم. حتی اگر مجروح هم بشویم، حتماً از شدت خون ریزی، می میریم. عرق سردی بر بدنم می نشیند. مرگ! بدون این که با دشمن روبه رو شده باشی! بدون این که بجنگی. بدون این که کاری انجام بدهی. نه ... این خیلی مسخره است. حیف است که آدم این طور مفت و مجانی کشته بشود» (همان: ۴۷).

شخصیت های داستان اگرچه سن شان اندک است اما از طرف فرمانده گردان مورد اطمینان هستند و فرمانده، قدرت و توان آن ها را باور دارد. آن ها را برای کسب اطلاعات به سمت نیروهای دشمن می فرستد و حتی فرمانده ای که برای گروهشان انتخاب می کند اشخاصی با سن و سال ۱۸-۱۹ سال هم چون حبیب و نوروز می باشد.

اعتماد فرمانده به حبیب و نوروز با توجه به سخنش به دیگر نیروها: «به هر حال مسئولیت امشب شما را، حبیب به عهده خواهد داشت و اگه خدای نکرده اتفاقی افتاد، بعد از او، نوروز این مسئولیت را خواهد داشت» (همان: ۷۵).

### ۶. نماز، استغاثه و اعتماد و توکل بر خدا

شخصیت های داستان افرادی متدین و نمازخوان هستند و در هنگام مشکلات به خدا و امامان متوسل می شوند.

راوی به استغاثه افراد را در سخنانشان بیان می کند:

«یا امام زمان! خودم را پرت می کنم رو زمین و منتظر می شوم تا بمب ها دوروبرم پایین بیایند.» (همان: ۱۰)

هنگامی که دوست احمد، سعید، تیر می خورد «داد می زنم: یا صاحب الزمان!» (همان: ۱۳۶).

«صبح وقتی برای نماز بیدار می شوم، می بینم که هوا مه آلود است. کمی سر جام می نشینم و بعد، پا می شوم و می آیم بیرون و تازه یادم می آید که سعید را صدا نکرده ام. تصمیم می گیرم بعد از وضو گرفتن، این کار را بکنم» (همان: ۳۱).

هنگامی که در اولین عملیاتشان، سعید مجروح می شود، احمد بسیار بی تابی می کند اما با یاد و ذکر خدا آرام می شود: «تکیه می دهم به دیوار و چشم هایم را می بندم. خدایا شکر! هم به داده هایت؛ هم به نداده هایت؛ و هم به آن چه بعد از این خواهی داد. هر چه تو بخواهی، همان می شود. نباید زیاد بی تابی کنم. نباید این طور خودم را گم کنم. «الحمد لله رب العالمین. الرحمن الرحیم. مالک یوم الدین. ...» چشم هایم را باز می کنم. بچه ها به نماز ایستاده اند. از همین جایی که هستم، نگاهشان می کنم. نماز، اصلاً به فکرش نبوده ام. افق را از نظر می گذرانم. هنوز خورشید در نیامده. هنوز فرصت هست. به سرعت تیمم می کنم و می روم طرف شان (همان: ۱۵۲).

## ۷. رفت قلب رزمندگان ایرانی

این رزمندگان افرادی هستند که دلی پر از مهر و محبت دارند و حتی مایل نیستند که نیروهای دشمن نیز آسیب ببینند. برای نمونه:

«لابد دارند طرف های خط را می کوبند. دلم فشرده می شود. خدا کند که کسی طوری نشده باشد. خدا کند که همه بمب هاشان، رو زمین های خالی افتاده باشد» (همان: ۱۰) و هنگامی که یک روز دوست دارد تنهایی به گشت و گذار در دشت برود و هم سنگری اش ناصر برای این که او هنوز با این مناطق آشنایی ندارد به او می گوید که: «اگر می خواهی من هم باهات بیایم؟ با این که دوست دارم تنها باشم، ولی می ترسم اگر نه بگویم، ناراحت بشود. به همین خاطر می گویم: چه بهتر! باهم می رویم» (همان: ۲۱).

هنگامی که ناصر، هم سنگری اش، با دیدن گل های شقایق به یاد شهدا می افتد و ناراحت است احمد نیز متأثر می شود و می گوید «قلبم فشرده می شود می خواهم چیزی بگویم، اما می ترسم ناراحتی اش را زیادتر کنم. با درماندگی سعید را نگاه می کنم. منظورم را می فهمد» (همان: ۲۴).

برای نمونه هنگامی که برای ورود به خاک عراق نوروز مجبور می شود که تیربارچی عراقی را به قتل برساند دچار بهت و حیرت و نگرانی است: «می روم و می ایستم کنار نوروز، احساس می کنم که دارد می لرزد. می دانم که هوا اصلاً سرد نیست. همان طور که رو زمین نشسته ... گوش کن نوروز! باید به خودت مسلط باشی. من هم اصلاً دوست نداشتم که این طور بشود؛ اما خودت که دیدی، چاره دیگه ای نبود.» (همان: ۱۳۴)

هنگامی که احمد از دیدن مین های زیاد روی زمین تعجب می کند و می گوید: «هر جا را رسیده اند، مین کاشته اند. خوب است که خودشان رو مین نمی روند» (همان: ۱۳۵). در اینجا نیز راضی به مجروح شدن نیروهای دشمن نیست.



## ۸. اخلاص در کارها

افرادی متواضع هستند و نمی خواهند که کارهایشان توأم با ریا باشد و برای رسیدن به این هدف سعی می کنند با استفاده از شوخی و مزاح مخاطب را مجاب کنند که کار مهمی نکرده اند.

ناصر از رزمندگان سخن می گوید که سه شبانه روز در بین نیروهای عراقی حضور داشتند و سعید می گوید که: «خیلی جالب است؛ یعنی تا این اندازه، باید جلو رفت؟ آره، حتی محض ریا، جهت اطلاع باید بگویم که بعضی وقت ها، مجبوریم از خطشان هم کلی آن طرف تر برویم» (همان: ۲۷) که در این نمونه گوینده آن قدر متواضع است که تعریف از خود را ریا می داند.

و یا هنگامی که ناصر از تجارب خود با احمد و سعید سخن می گوید و احمد ناصر را شخصی باتجربه می داند؛ ناصر این گونه پاسخ می دهد: «می گویم: تو خیلی باتجربه هستی ناصر. خیلی چیزها می دانی» و از آنجا که پسری به دور از غرور است در پاسخ می گوید: «حرف های ضدانقلابی می زنی اخوی» (همان: ۳۰).

## توجه به ظاهر افراد در رمان

با توجه به این که «عقاب های تپه شصت» رمانی مثبت نگر می باشد و در فضایی جنگی ترسیم شده است و نویسنده و شخصیت هایی که به ایفای نقش می پردازند به دنبال ارزش های مقدس و معنوی هستند، نویسنده به توصیف ظاهر اشخاص پرداخته است چراکه در چنین رمان هایی افراد معمولاً ظاهری ساده دارند و مسأله پوشش و ظاهر افراد چندان برای اشخاص مهم نمی باشد. بلکه آن چه برای اشخاص حائز اهمیت است، اعمال و رفتارهای اطرافیان می باشد.

## نام گذاری شخصیت ها

و در پایان آن چه حائز اهمیت است و نباید نادیده گرفته شود؛ اسامی اشخاص داستان

است که نویسنده برای اشخاص داستانش ترجیح داده که اسم های مذهبی به کار ببرد. همچون: «احمد، سعید، حبیب، ناصر، صابر» که با توجه به اشخاص اندکی که در داستان حضور دارند نمونه خوبی برای این نکته حائز اهمیت می باشد.

## لحن

### اشاره

با توجه به فضای منطقه جنگی و فضایی که توأم با استرس و دلهره است؛ تنوع لحن از ویژگی های اثر می باشد. از جمله لحن صمیمانه رزمندگان با یکدیگر، جدی بودن در مواقع حساس و شوخ طبع بودن حتی هنگام عملیات که بیانگر عدم ترس رزمندگان از آن فضا و محیط می باشد و ایمان و آرامشی که در کلامش آنجای دارد و هنگام سخن گفتن و آماده شدن برای نبرد در لحنشان نوعی باور و اعتماد به توانایی یکدیگر، دیده می شود؛ بنابراین لحن به کار گرفته شده در رمان، لحنی متغیر است. در اینجا به ذکر نمونه هایی از هر یک می پردازیم.

### لحن مطمئن

وجود حس باور به توانایی های خود و اعتماد به نفس بالا در لحن و نترسیدن از آن فضا و نیروهای دشمن.

ناصر می خندد و می گوید: «از حرص شان دارند منطقه را می کوبند. اگر بدانید که هواپیماها چه کار کردند! واقعاً که گل کاشتن. می خواهید برویم بالای تپه؟ هنوز جاهایی را که زده اند، دارد می سوزد» (همان: ۱۴).

فرمانده این گونه به سعید که می خواهد بی سیم چی شود اعتماد به نفس می بخشد. گفت: «یاد می گیری، مگه بی سیم چی های فعلی مان، بلد بودند؟ آن ها هم مثل تو بودند. بی سیم چی که به دنیا نیامده بودند. به آن ها هم بی سیم چی قبلی یاد داده است. یک روز هم می شود که

تو، خودت استاد بشوی و بخواهی به دیگران یاد بدهی» (همان: ۷۳).

«انگار قصد کوتاه آمدن ندارند. حبیب می گوید: «باید هر طوری هست، آتششان را کور کنیم. لامصب ها، بدجوری دارند آتش می ریزند. مهمات بی حساب و کتاب اهدایی است دیگه. دلشان که نسوخته. به خیال خودشان می خواهند هر جا که باشیم، دخلمان را بیاورند.» (همان: ۱۴۰).

که در این نمونه با وجود این که در مخمصه سختی افتاده اند؛ ترس به دل راه نداده اند و هلاک کردن خودشان را خیالی می دانند و سعی بر آن دارند که خود را به هر طریقی نجات دهند.

کمبود امکانات بر اعتماد به نفس آن ها تأثیری ندارد و سعی می کنند از امکانات موجود نهایت استفاده را ببرند؛ «حبیب دوربین را تنظیم می کند و از پنجره بیرون را نگاه می کند، یکی دو تا لکه توش دیده می شود، ولی از مال خودمان بهتر است» (همان: ۸۰).

### لحن مشاقانه

حس رغبت به حضور در خط مقدم در لحن شخصیت های داستان به خوبی قابل درک کردن است:

در این نمونه اشتیاق سعید برای شرکت در عملیات در لحنش نمایان است: «راستی چرا ما را مأموریت نمی برند؟» [ناصر] می خندد و می گوید: «عجله نکنید این رسم دسته ی ماست. هر کسی را که تازه آمده باشد تا مدتی جلو نمی فرستند» (همان: ۲۶).

سعید می گوید: «ولی ما به اندازه کافی آموزش دیده ایم. الان هر چیزی که از مین ها پرسسی، من می توانم به عنوان یک تخریبچی جوابت را بدهم. احمد هم یک بی سیم چی تمام عیار است» (همان: ۲۷).

هنگامی که احمد اطلاع می یابد که قرار است به خط مقدم فرستاده شود؛

شادمانی اش در لحن و کلامش نمود دارد: می گویم: «همیشه خوش خبر باشی. امشب، خیلی خوشحالمان کردی» (همان: ۷۲).

### لحن جدی

فرمانده لشکر که او را با نام حاجی خطاب می کنند با وجود این که با رزمندگان لشکرش صمیمی است، در مواقعی که از آن ها خطایی سر بزند به صورت خیلی جدی با آن ها برخورد می کند. برای نمونه هنگامی که متوجه می شود احمد بدون اجازه فرمانده اش به تپه شصت رفته، لحن جدی به خود می گیرد:

حاجی رو می کند به حبیب و با صدای جدی و خشنی می گوید: «پیر آن کلاشت را بردار و بیاور اینجا» (همان: ۶۲).

حاجی اسلحه را پر می کند و بدون این که رو ضامن بگذارد، می گوید: «خوب برادر امیدی! حتماً آن کنار وحشی را می توانی ببینی؟» - بله می بینم. - بسیار خب! من اینجا می نشینم و تا شصت می شمارم. تا آن موقع، تو باید به صورت کلاغ پر، آن کنار را دور زده و برگشته باشی. - زیر لب می گویم: «چشم!» - و آگه به موقع نرسی اینجا، یک گلوله تو پایت خالی می کنم. مفهوم شد آقای بی سیم چی؟ - بله! مفهوم شد (همان: ۶۳).

### لحن آرام و امیدوار

لحن و کلامشان توأم با ایمان و آرامش و امیدواری است و برای نشان دادن این امید از جمله «ان شاءالله» که در ادبیات دینی ما کاربرد زیادی دارد استفاده می کنند:

ناصر می گوید: «فکر کردیم که خسته اید؛ برای همین هم صدایتان نکردیم. ان شاءالله دفعه بعد» (همان: ۱۵).

لبخندی می زند و می گوید: «یک روز که این حرف تا را ندارد؛ ان شاءالله دیر نمی شود» (همان: ۷۱).

حیب می گوید: «قرار شد که امشب آخرین تأمین باشید. از دفعه های بعد هم که ان شاءالله با کادر اصلی، جلو می روید» (همان: ۷۲).

«[حاجی] پروازش چطور است؟» «تقریباً دیگه راه افتاده.» «خب الحمدالله، موفق باشی!» (همان: ۱۰۲).

صدای سوت خمپاره ای که نزدیک می شود، حرفش را می برد. ناصر می گوید: «خدا به خیر بگذرانند» (همان: ۱۴۰).

با دیدن آن همه مهمات در خط دشمن باهم خونسردانه سخن می گوید و در لحنش ترس و نگرانی دیده نمی شود و همراه با آرامش است: «سعید می پرسد: «خب، خبر مبری بود یا نه؟» ناصر می گوید: «تا دلتان بخواهد! کلی نیرو آورده اند و مستقر کرده اند پشت خط شان. فکر کنم خیالاتی داشته باشند. من خودم بیست تا تانک شمردم» - حالا - چه کار باید کرد؟ - گزارش می نویسیم و رد می کنیم بالا، امشب، حتماً آتش تهیه می ریزند» (همان: ۹۲).

با وجود مجروح شدن دوستشان، ناامید نیستند و به زنده ماندنش امید دارند: «ناصر می گوید: «تمام بدنش سوراخ سوراخ شده. فقط شانس آورده که ترکش تا به جاهای حساس نخورده، والا تا حالا، تمام کرده بود» (همان: ۱۴۸).

نوروز در شرایط دشوار دوستانش را به آرامش دعوت می کند. «نوروز برمی گردد و نگاهم می کند. - کاری است که پیش آمده. نباید خودمان را ببازیم. نباید ناامید شویم» (همان: ۱۵۱).

### لحن صمیمی

در لحنشان صمیمیت دیده می شود و همدیگر را برادر خطاب می کنند. با وجود این که در فضای جنگی و پرتنش حضور دارند، اشخاص با شوخ طبعی و بذله گویی محیطی شاد برای خود و اطرافیانشان ایجاد می کنند.

در اولین مانور که سعید سرش آسیب می بیند، احمد این گونه با این حادثه

مزاح می کند: «با خنده می گویم: «سعید می خواست رکورد خیز سه ثانیه را بشکند، اما سر خودش را شکست» (همان: ۱۲).

و یا هنگام رفتن به مأموریت اشخاص این گونه با یکدیگر مزاح می کنند: [آبخواری که هم سنگر نوروز است، می گوید] «امشب اگه سر نیاورید، تو سنگر راحت نمی دهم.» نوروز می خندد و می گوید: «مگه سر آوردن به این مفتی هاست؟ باید سر گذاشت تا سر آورد. آبخواری می گوید: «خب، چه اشکال دارد؟! سربه سر کنید» همه بچه ها می زنند زیر خنده» (همان: ۷۶).

شروع می کنند به ور رفتن با جای ترکش. «عجب ترکشی! از آن طلایی های درست و حسابی بوده. «ناصر پوزخندی می زند و می گوید: «آره از آن طلایی هایی که آدم را صاف می فرستد به آن دنیا» (همان: ۱۴۷).

در نمونه به کاررفته، با وجود ترکش خوردن بی سیم و عدم توانایی برقراری با نیروی خودی و نجات از مخمصه، در لحن و کلامشان استرسی دیده نمی شود بلکه شوخ طبع نیز هستند.

حیب می گوید: «برادرها! یک وقت ناراحت نشوید ها. خدای نکرده قصد...» (همان: ۱۳).

«برادر امیدی!... برادر امیدی!... اگه حالت خوش نیست، یک نفر دیگه به جایت بگذارم؟» (همان: ۵۰).

«اخوی، ایست نده! ماییم» (همان: ۵۲).

«آفرین اخوی! تو مقاومت خوبی داری، احسنت!» (همان: ۶۶).

حیب معرفی اش می کند: «ایشان برادر امامی هستند. از دوستان قدیم ما» (همان: ۷۹).

«خسته نباشی اخوی! خوش می گذرد؟ قربان شما؛ موفق باشید» (همان: ۸۱).

رزمنده داستان، احمد که شخصیت اصلی است، راوی داستان می باشد و به صورت اول شخص اتفاقاتی که برای خود و دوستانش رخ می دهد، روایت می کند. در این رمان استفاده از ضمیر «من» زیاد به چشم می خورد که نشان دهنده این است که راوی خود یکی از شخصیت ها و یا شخصیت محوری داستان است. نقل داستان از زبان اول شخص مفرد موجب شکل... گیری داستانی می شود که بالاترین درجه باورپذیری را در خواننده به وجود می آورد. در اینجا به ذکر نمونه هایی از این شیوه روایت می پردازیم.

### نقل رویدادها به صورت اول شخص مفرد

«من و سعید، با ناباوری، هم دیگر را نگاه می کنیم. سه شبانه روز میان دشمن به سر بردن؟ آن هم درحالی که هر لحظه ممکن است، اسیر و یا کشته بشوی! این، خیلی دل و جرأت می خواهد» (همان: ۲۸).

پا می شویم و راه می افیم. سعید می پرسد: «موقع جلو رفتن، نمی ترسیدی؟» - چرا، می ترسیم - خب، اگر می ترسید، پس چطور ی جلو می روید؟ ناصر با صدای بلند می خندد و می گوید: «خب دیگه، باید برویم. وظیفه مان است؛ یعنی خودمان قبول کرده ایم که برویم» (همان: ۲۹).

«به سرعت وضو می گیرم و راه می افتم طرف سنگر. در همین موقع، دو نور ملایم، از دور دیده می شود و کمی بعد، لندکروز خودمان، تو مه شکل می گیرد. نگهبان بالای تپه ایست می دهد وقتی می بیند آشنا هستند، می گذارد که بیایند تو» (همان: ۳۲).

از پشت سرم صدایی به گوش می رسد. در جا می چرخم و بند اسلحه را از رو دوشم آزاد می کنم. قبل از این که فرصت کنم ایست بدهم، صدایی به گوش می رسد: - اخوی، ایست نده! ماییم (همان: ۵۲).

«من قبول کردم. با رغبت تمام قبول کردم. به امید آن که، روزی بی سیم چی کادر اصلی باشم» (همان: ۷۳).

راوی از احساسات خودش می گوید، از ترس هایش می گوید و با اشاره به حس و حال خودش احساس دیگران را نیز به تصویر می کشد.

«ناصر شانه ام را می گیرد. بقیه بچه ها، با تعجب نگاه مان می کنند. - شما دو تا چه تان شد یک هو؟ زبانم بند آمده. نمی توانم برایشان توضیح بدهم که نزدیک بود، چه فاجعه ای بار بیاوریم. باین حال، از آن همه چیز به خیر و خوشی گذشته، اشک شوق تو چشم هایم جمع شده. حالا- می فهمم که آن نیروی عجیب و غریب، از کجا سرچشمه می گرفته. بغض گلویم را گرفته. دیگر نمی توانم جلو خودم را بگیرم. بی اختیار به خاک می افتم. - خدایا شکرت! خدایا صد هزار مرتبه شکرت!» (همان: ۹۳).

فریاد سعید، قاطی صدای انفجار می شود و چیزی مرا سر جام تکان می دهد. داد می زنم: «یا صاحب الزمان!» بعد صدای رگبار است و پوکه هایی که از اسلحه حبیب بیرون می پرند و می خورند به سروصورتم. بعد سیاهی تا هستند که جیغ کشان، پا می گذارند به فرار. بعد، گیجی است و سردرگمی؛ و دیگر هیچ، حال خودم را نمی فهمم. (همان: ۱۳۶)

هنگامی که سعید تیرخورده بود و باید هر چه زودتر او را نجات می دادند راوی می گوید که: سوت بازم سوت. چند سوت پی در پی. یک موشک آرپی - جی، از بالای سرمان می گذرد و در پنجاه - شصت متری مسیل، به زمین می نشیند. ما نیز می نشینیم. خواسته و ناخواسته. چیزهای از بالاسرمان می گذرد. باید ساچمه های آر - پی - جی باشد. نمی شود ماند شروع می کنیم به دویدن... یک تیربار کالیبر بالا، از جایی نامعلوم، شروع می کند به چهچه. زمین گیر می شویم. زمین گیرمان می کند. تیربار، مثل باران گلوله می بارد و



دوروبرمان را سوراخ سوراخ می کند. ... چیزی نمی گذرد که چند خمپاره شصت، نزدیکی های تپه دیدگاه را بازی می گیرد. حتماً آن ها را هم به هوای ما فرستاده اند. صدای سوت بیش تر شده. دیوانه وار آتش می ریزند. به نظر می آید که می خواهند نگذارند حرکت کنیم. می خواهند گیج مان کنند. می خواهند فلج مان کنند؟ (همان: ۱۳۷) در این مثال با اشاره به صداهای تیر و گلوله سعی در ترسیم رعب وحشتی دارد که بر دلش چیره شده است.

## فضا

### اشاره

فضای رخداد حوادث جبهه و میدان جنگ است، به همین علت نیز فضای رمان فضایی جنگ زده و موج است. فضایی است سرشار از ترس و نگرانی. تاریکی و مرگ فکر شخصیت ها را احاطه کرده است. هیچ کس قدرت آینده نگری ندارد چراکه مرگ حضوری فعال و محسوس دارد. با وجود تمام این مسائل اشخاص حاضر در این رمان سعی می کنند آرامش خاطر خود را حفظ کنند، در بعضی از جاها فضا آکنده

از شوخی و خنده می شود، بعضی وقت ها گفت و گوها بوی امید به زندگی می دهد. بعضی وقت ها گریه می کنند و گاهی اوقات خشمگین اند. همه این تغییرات شدید رفتاری رزمندگان تحت تأثیر جنگ است.

در اینجا به ترسیم فضا از زبان راوی که خود قهرمان رمان است، می پردازیم:

### فضای صمیمیت و شوخی

در این فضا بین رزمندگان صمیمیت و همکاری وجود دارد. همدیگر را برادر صدا می زنند فرقی ندارد که فرمانده باشد یا رزمنده ای معمولی، فرقی نمی کند که همدیگر را یک بار دیده اند و یا این که دوست قدیمی اند، با وجود این که فضایی است پر از خمپاره و جنگ و تنش روحی اما راحت باهم شوخی و مزاح می کنند و با ایجاد این فضای صمیمی دردها و آلام روحی خود را کاهش می دهند.

برای نمونه در یکی از مانورها که سعید به زمین می افتد و سرش به سنگ می خورد و دوستانش از حال او جويا می شوند راوی می گوید که:

- با خنده می گویم: «آقا سعید می خواست رکورد خیز سه ثانیه را بشکند، اما سر خودش را شکست» (همان: ۱۲).

قبل از رفتن به عملیات رزمندگان با یکدیگر این گونه مزاح می کنند:

- آبخواری که هم سنگر نوروز است، می گوید: «امشب اگه سر نیاورید، تو سنگر راهت نمی دهم» نوروز می خندد و می گوید: «مگه سر آوردن به این مفتی هاست؟ باید سر گذاشت تا سر آورد» آبخواری می گوید: «خب، چه اشکال دارد؟! سربه سر کنید» همه بچه ها می زند زیر خنده (همان: ۷۶).

همدیگر را برادر خطاب می کنند:

- حاجی گفت: «برادر امیدی! من تصمیم گرفته ام که اگر مایل باشید، از شما به عنوان بی سیم چی استفاده کنیم. فکر می کنید از عهده این کار بریاید؟» (همان: ۷۳).

- حبیب می گوید: «نه دیگه، مزاحم نمی شویم؛ فقط اگر آن امانتی امان را که قولش را داده اید...» فرمانده گروهان، تو حرفش می پرد و می گوید: «آن هم به روی چشم! ولی من برایتان چای گذاشته ام. اگر نخورید ضرر می کنید...» می نشینیم یکی یکی، از در کوتاه سنگر تو می رویم. فرمانده گروهان، سر جاش نیم خیز می شود.

- خیلی خوش آمده اید! حبیب معرفی اش می کند: «ایشان برادر امامی هستند. از دوستان قدیم ما» (همان: ۷۹)

- حبیب چایش را می خورد، می گوید: «خوب برادر امامی! این بی-زی-دو ای که قولش را داده ای، کجاست؟» (همان: ۸۰).

- از دژبانی که می پیچیم سمت خط، یکی از بچه ها می گوید: «برای سلامتی و موفقیت خودتان، صلوات بفرستید» (همان: ۷۶).

- از پشت سرم، صدایی به گوش می‌رسد: «یک لحظه صبر کن، برادر امیدی!» رو برمی‌گردانم. مسئول غذاست. صابر حسنی. چیزی تو دستش دیده می‌شود. چیزی که لای روزنامه پیچیده شده. - بیا بگیر! برای آذرخش گوشت آورده ام. - خیلی ممنون، شرمنده مان کرده ای. من که نمی‌دانم چطوری از خجالت شماها دریایم. همیشه مزاحمتان هستیم. - ای بابا، این چه حرفی است که می‌زنی؟ چه مزاحمتی! چیزی که تو آشپزخانه زیاد است، گوشت است. ما هم که همیشه این راه را می‌آییم. چه برای آذرخش گوشت بیاوریم و چه نیاوریم (همان: ۱۲۱).

### امید و اعتماد به نفس

رزمندگان به آینده امیدوارند و با اعتماد به نفس کامل و با توکل به برنامه‌هایشان فکر و عمل می‌کنند.

- ناصری خندد و می‌گوید: «از حرصشان دارند منطقه را می‌کوبند. اگر بدانید که هواپیماها چه کار کردند! واقعاً که گل کاشتند. می‌خواهید برویم بالای تپه؟ هنوز جاهایی را که زده اند، دارد می‌سوزد» (همان: ۱۴).

- لحظه ای که در اولین عملیات پس از گذراندن شب و روز سختی نجات می‌یابند احمد می‌گوید: روحیه عجیبی گرفته ایم. حالا احساس می‌کنم که از این به بعد، هر کاری از ما ساخته است. از هر سدی می‌توانیم عبور کنیم. بر هر مشکلی می‌توانیم پیروز بشویم (همان: ۱۶۰).

### اشتیاق برای حضور در خط مقدم

رزمندگان برای این که هرچه زودتر به خط مقدم بروند عجله دارند و لحظه شماری می‌کنند.

- رو می‌کنم به ناصر و می‌پرسم: «راستی چرا ما را، مأموریت نمی‌برند؟» لبخندی می‌زند و می‌گوید: «عجله نکنید! این رسم دسته ماست. هر کسی را که

تازه آمده باشد تا مدتی جلو نمی فرستند» - چرا؟ - برای این که به قول بچه ها، حسابی آب بندی بشوند و آموزش های لازم را هم ببینند. سعید می گوید: «ولی ما به اندازه کافی آموزش دیده ایم. الآن هر چیزی که از مین ها پرسیم، من به عنوان یک تخریبچی جوابت را بدهم. احمد هم که یک بی سیم چی تمام عیار شده است» (همان: ۲۶ و ۲۷).

- با خوشحالی، سعید را نگاه می کنم، چشم هایش برق می زنند. تابه حال، هر چه جلو رفته ایم، من و سعید تأمین اول بوده ایم و یا حداکثر، تأمین دوم. بعضی وقت ها هم مرا مجبور کرده اند به عنوان بی سیم چی خط، تو سنگر فرماندهی گروهان بمانم و اصلاً نروم جلو ... از شوق سر از پا نمی شناسم؛ یعنی کم کم رویاهام رنگ حقیقت می گیرد؟ یعنی می شود که روزی، ما را هم به عنوان کادر گروه جلو ببرند؟ چه شب هایی که به این مسأله فکر نکرده ام. چه ساعت های طولانی ای که با این افکار نگذرانده ام. فکر این که روزی، مهم ترین کار گروه گشتی، به عهده ام باشد؛ یعنی می شود که این آخرین تأمین، آخر باری باشد که تأمین می ایستیم؟ رو می کنم به حبیب و می گویم: «همیشه خوش خبر باشی، امشب خیلی خوشحالمان کردی» (همان: ۷۲).

### **روحیه مقاومت و بی توجهی به کمبود امکانات**

در این فضا با وجود کمبود تجهیزات، رزمندگان شجاعانه مبارزه می کنند و در مقابل دشمن تا پای جان، مقاومت می کنند.

\_ هنگامی که حبیب از رزمندگان سخنی می گوید که برای گردآوری اطلاعات از دشمن سه شبانه روز در کنار عراقی ها و داخل تانکی زندگی می کردند بدون آن که ترسی به دل راه دهند احمد می گوید که: من و سعید با ناباوری، هم دیگر را نگاه می کنیم. سه شبانه روز میان دشمن به سر بردن؟ آن هم درحالی که هر لحظه ممکن است، اسیر و یا کشته بشوی! این، خیلی دل و جرأت

می خواهد؛ یعنی ما هم باید تا به این حد برسیم؟ یعنی می توانیم؟ آیا از شان کم نمی آوریم؟ (همان: ۲۸).

- هنگامی که احمد مشغول آموزش دادن آذرخش است که در مقابل سوت احمد واکنش نشان دهد می گوید که: می دانی آذرخش! من و سعید، وقتی وارد گشتی شدیم، هیچی بلد نبودیم، ولی کم کم یاد گرفتیم. تو هم یاد می گیری. این را مطمئن هستم. خود من، روز اولی که گشتی رفتم، از ترس می لرزیدم. یا آن روز که تأمین آخر بودیم و نزدیک بود بچه های خودمان را به رگبار ببندیم ... همه این تا در اثر بی تجربگی بود، ولی حالا، خیلی چیزها یاد گرفته ایم. دیگر وقتی لو می رویم، به خودمان مسلط هستیم و مثل آن وقت ها، نمی ترسیم. می فهمی چه می گویم؟ تو مثل آن روز ما هستی، باید خیلی چیزها یاد بگیری و یاد هم می گیری. فقط باید بخواهی (همان: ۱۲۳).

هنگامی که در اولین عملیات احمد و سعید برای ورود به خاک عراق به تیربارچی عراقی برخورد می کنند حبیب و نوروز برای این که بتوانند وارد خاک عراق شوند شجاعانه به سمت تیربارچی می روند که او را بی سروصدا بکشند؛ راوی این گونه توصیف می کند که: «[حبیب] اصل مطلب همین جاست. ما باید از رو تیربارچی رد بشویم، نه از کنارش. چشم می گردانم و زل می زنم به بچه ها. می خواهم بینم عکس العمل آن ها چیست. نوروز انگشتش را رو گردنش می کشد و می گوید: «یعنی؟» حبیب تأیید می کند: «چاره ای دیگر نداریم! امشب، هرطور که شده، باید نفوذ کنیم. حتی یک ساعت تأخیر هم ممکن است به قیمت جبران نشدنی ای تمام بشود. می دانید که از پشت این تپه تا خبرهای بدی می رسد. امروز هم باز دیده بان

خمپاره می گفت که گردوخاک زیادی دیده می شود و صدای شنی تانک هم می آید. باید، لااقل خودمان را تا خطشان بکشانیم و سروگوش آب بدهیم» (همان: ۱۳۰).

- نزدیکی های استراق سمع عراقی ها، به یک تله منور برخوردند. پای یکی شان به سیم تله گیر کرد و تله روشن شد. عراقی ها هم گرفتندشان زیر آتش. می خواستند اسیرشان کنند، اما آن قدر مقاومت کردند تا شهید شدند...

سعید می پرسد: «موقع جلو رفتن، نمی ترسید؟ - چرا می ترسیم. - خب، اگر می ترسید، پس چطوری جلو می روید؟ - ناصر با صدای بلند می خندد و می گوید: «خب دیگه، باید برویم. وظیفه مان است؛ یعنی، خودمان قبول کرده ایم که برویم. تازه، هرکسی هم باشد، می ترسد. دست خود آدم نیست. وقتی از خط خودمان می گذری، احساس عجیبی پیدا می کنی. انگار که سرازیر می شوی تو یک چاه تاریک. اگر بوته ای تکان بخورد، قلبت می خواهد از جا کنده بشود. پایت که رو یک قلوه سنگ می رود، رنگ از رویت می پرد. خیال می کنی که پا گذاشته ای رو مین؛ اما عقب که می آیی، همه از یادت می رود و احساس آرامش می کنی. احساس سبکی. انگار که تازه از مادر متولد شده ای. من گشتی را به خاطر همین چیزها است که دوست دارم. نمی دانید وقتی آدم از یک تنگنایی خلاص می شود، چقدر لذت می برد. البته، این را هم بگویم: کم کم، تجربه که بیش تر می شود. ترس هم می ریزد، ولی نه همه اش» (همان: ۲۹).

### معنویت و اعتقاد به امداد الهی

- رزمندگان اهل نماز و عبادت هستند. «صبح وقتی برای نماز بیدار می شوم، می بینم که هوا مه آلود است. کمی سر جام می نشینم و بعد، پا می شوم و می آیم بیرون و تازه یادم می آید که سعید را صدا نکرده ام. تصمیم می گیرم بعد از وضو گرفتن، این کار را بکنم» (همان: ۳۱).

- تکیه می زنم به دیواره و چشم هایم را می بندم. خدایا شکر! هم به داده هایت؛ هم به نداده هایت؛ و هم به آن چه بعد از این خواهی داد. هر چه تو بخواهی، همان می شود. نباید زیاد بی تابی کنم. نباید این طور خودم را گم کنم.

«الحمد لله رب العالمين. الرحمن الرحيم. مالك يوم الدين. ...» چشم هایم را باز می کنم.

بچه ها به نماز ایستاده اند. از همین جایی که هستم، نگاهشان می کنم. نماز اصلاً به فکرش نبوده ام. افق را از نظر می گذرانم. هنوز خورشید درنیامده. هنوز فرصت هست. به سرعت تیمم می کنم و می روم طرفشان (همان: ۱۵۲).

رزمندگان به امدادهای الهی باور دارند و به نداهای قلبی خود توجه می کنند.

«می آیم ماشه را بچکانم، امّا نمی توانم. چیزی جلویم را گرفته. چیزی که دیگر ترس نیست. چیز دیگری است. چیزی ناشناخته و عجیب. چرا یک هو این طوری شدم؟ این نیرویی که با قدرت تمام، جلویم را گرفته و مانع ام می شود، از کجا آمده؟ چیست این نیرو چرا در درونم داد می زند: «تیراندازی نکن؟!» احساس ناراحتی می کنم. احساس بی قراری می کنم. سعید، هم چنان منتظرم است. انگشتانم را از روی ماشه برمی دارم و نگاهش می کنم. می پرسد: «چی شده؟» مجبورم به حرف بیایم. می خزم کنار دستش. نمی دانم چرا دستم رو ماشه نمی رود. با تعجب نگاهم می کند: «یعنی چه؟ می ترسی؟» - نه به خدا! از ترس نیست ... ساکت می شوم. سیاهی تا بیش تر شکل می گیرند. دارند مستقیم به طرف ما می آیند. نمی دانم چرا به دلم افتاده است که خبری نمی شود. ... زمین روشن تر می شود. ماه از پشت ابر تا درآمده است. سیاهی تا برمی گردند. در میان ناباوری ما برمی گردند و پشت سر هم راه می افتند... [سعید] پس قبل از آن، شماها یکی یکی از غرب محمد سه رد شدید، درست است؟ آره درست است، ولی از کجا می دانید که غرب محمد سه بوده؟ مگه ما را دیدی؟ بی اختیار می گویم: «یا امام زمان!» و سر جام می نشینم، سرم داغ شده. احساس می کنم که دستم دارد می لرزد. همه بچه ها می ایستند. نگاهی، به سعید می اندازم به نظرم می آید که رنگ به رو نداشته باشد. ناصر شانه ام را می گیرد. بقیه بچه ها، با تعجب نگاهمان می کنند. - شما دو تا چه تان

شد یک هو؟ زبانم بند آمده. نمی توانم برایشان توضیح بدهم که نزدیک بود، چه فاجعه ای بار بیاوریم. با این حال، از آن همه چیز به خیر و خوشی گذشته، اشک شوق تو چشم هایم جمع شده. حالا- می فهمم که آن نیروی عجیب و غریب، از کجا سرچشمه می گرفته. بغض گلویم را گرفته. دیگر نمی توانم جلو خودم را بگیرم. بی اختیار به خاک می افتم. - خدایا شکر! خدایا صد هزار مرتبه شکر! (همان: ۹۰-۹۳)

### توسل به ائمه

در هنگام مشکلات به خدا و امامان متوسل می شوند.

- حاجی قرآن کوچکی را از جلو پنجره برمی دارد و می گوید: «خب بچه ها، موفق باشید!» بعد هم بلند می شود و قرآن را، جلوی در می گیرد. اسلحه هایمان را برمی داریم و یکی یکی، از زیر قرآن رد می شویم و بیرون می رویم (همان: ۷۵).

زیر لب نام خدا را بر زبان می آورم. پشت سر حیب راه می افتم (همان: ۸۲).

- فریاد سعید قاطی صدای انفجار می شود و چیزی مرا سر جام تکان می دهد. داد می زنم: «یا صاحب الزمان!» (همان: ۱۳۶).

- هنگامی که حیب با دستمال مرطوب لب های خشکیده سعید که مجروح شده را تر می کند: سعید نفس عمیقی می کشد و صدایش، کمی بلندتر می شود. یا حسین!... یا حسین! (همان: ۱۵۲).

### مسئولیت پذیری

سختی ها و مشقات حضور در مناطق جنگی چه از نظر عملیات جنگی و چه از نظر آب و هوای آن منطقه را با تمام وجود می پذیرند و به وضع موجود اعتراضی ندارند.

حاجی گفت: «برادر امیدی من تصمیم گرفته ام که اگر مایل باشید، از شما به عنوان بی سیم چی استفاده کنیم. فکر می کنید از عهده این کار بر بیایید؟» برایم



خیلی غیرمنتظره بود. نمی دانستم در جوابش چه بگویم. آخر سر گفتم: «والله نمی دانم، من که از بی سیم چیزی سرم نمی شود.» گفت: «اینش اصلاً مساله ای نیست. بچه ها یادت می دهند. فقط، چون کار ساده ای نیست، می خواستم نظرت را درباره اش بدانم. شوخی که نیست. چهارده - پانزده کیلو وزنه را باید رو شانه هایت، این طرف و آن طرف بکشی. آدم هم که همیشه نمی تواند راست راست راه برود. گاهی مجبور است بدود. یا این که عراق خمپاره می زند و باید هی دراز کشید و پا شد. فکر می کنی با این وزنه، بتوانی تا دل عراقی ها بروی و برگردی؟ آن هم با این شرایط؟!» گفتم: «سنگین بودنش که مهم نیست ... فقط همان وارد نبودن...» (همان: ۷۳).

- حالا هوا درست و حسابی روشن شده و به خوبی می شود سعید را دید. سرتاپایش خونی است. رنگش، مثل، مثل گچ سفید شده. تمام باندهای سینه و شانه هاش، تیره است. معلوم است که در آن قسمت تا شدت جراحیات بیشتر تر بوده. (همان: ۱۴۴) در این نمونه، سعید با وجود این که می دانسته است که جنگ است و هر آن ممکن است مجروح شود یا به شهادت برسد مسؤولیت تخریب مین را پذیرفته و با میل خود در این عملیات حضور داشته است.

### خلاقیت در حل مشکلات

- در ایجاد فضای سرمایشی در سنگرها در آن فضای گرم، ابتکار به خرج می دهند. حبیب و سعید دیوار بادگیر سنگر را سوراخ کرده اند و کانال می زنند. ... ناصر و سعید، بوته تا را می چپانند تو کانال. ... حبیب با آفتابه ای آب، از راه می رسد. ناصر می گوید: «یک آفتابه آب که خیلی کم است؛ به جایی نمی رسد» حبیب می گوید: «فعالاً همین را می ریزیم تا ببینیم چه طوری است. بعداً برایش منبع آب دائمی درست می کنیم» آب را رو بوته تا خالی می کند. سعید می گوید: «احمد برو تو بین هوای سنگر فرق کرد یا نه» می روم تو. هر وقت که باد می وزد،

نسیم خنکی از تو کانال، داخل می شود. نسیمی که از باد سوزانی درست شده. آب، گرمای خشک هوا را گرفته. سعید از بیرون داد: «چه طور است؟ به درد می خورد؟» می گویم: «حرف ندارد!» ناصر می گوید: «خب این هم از کولر؛ دیگه چه می خواهید؟» (همان: ۱۲۴).

راوی برای بهتر به تصویر کشیدن آشفتگی و ترس شب ها عملیات به توصیف فضای اطراف خود می پردازد و بایان وحشت و فرار حیوانات اوضاع قمر در عقرب چنین شب هایی را با وضوح بیشتری نشان می دهد؛ «خمپاره های صدویست هم دست به کار می شوند. چیزی به تپه دسته نمانده. کار توپ خانه های پشت سرمان، رو روال افتاده. حالا، یک سری بالا را می کوبند، یک سری پایین را و یک سری روبه روی ما را. ... هوا که روشن می شود، من هم می بینمش. وحشت زده می دود. معلوم نیست که شغال است یا روباه. بی چاره حیوان ها! امشب پاک کلافه می شوند. آن قدر این طرف و آن طرف می دوند تا از پا بیفتند (همان: ۹۶).

در عملیات اولشان: «خمپاره ای زوزه کشان از راه می رسد و بیخ دل یک کنار وحشی منفجر می شود. کنار آتش می گیرد و پرنده هایی که داخل آن پناه گرفته بودند، بالای سرگردان می شوند» (همان: ۱۳۹).



بخش سوم: بررسی رمان های منفی نگر

اشاره



**فصل اول: بررسی رمان محاق****طرح**

رمان «محاق» اثر منصور کوشان، با بحران بمباران تهران و مهاجرت مردم تهران به جای ایستادگی و دفاع از کشور در مقابل دشمن آغاز می شود.

داستان درباره زوج های جوانی است که نمی توانند از نظر روحی و جسمی، بمباران و شرایط بد اقتصادی و امنیتی تهران را تحمل کنند و به جرگلان مهاجرت می کنند. اگرچه شیدا، همسر بهرام، همراه دو فرزندش به آلمان و مهرداد، همسر بهروز، با دخترشان به کانادا مهاجرت می کنند، همسرانشان به خاطر تعصبی که به وطن و تمدن ایرانی دارند مانند در ایران را به فرار از کشور ترجیح می دهند. باین حال همواره نگران امنیت و آرامش همسر و فرزندان خود در خارج از کشور هستند.

بهروز با سایر دوستانش به جرگلان می روند اما بهرام در تهران می ماند و دوستانش همواره نگران این هستند که مبادا او نیز قربانی جنگ شود و زیر آوار ناشی از بمباران بماند. یا این که به دلیل دوری از خانواده و بیکاری اش، همچون دفعه قبل که نتوانسته بود از نظر روحی جنگ را هضم کند، اقدام به خودکشی کند.

در این داستان منصور کوشان، به خوبی توانسته مشکلات مردمی را که از جنگ گریزان هستند اما جنگ بخشی از زندگی آن‌ها شده است به نمایش بگذارد. (چه چیزی را؟) آن چه در این داستان حائز اهمیت است توجه به تأثیرات جنگ بر خردسالان است که از نظر روحی و جسمی بسیار آسیب می‌بینند به گونه‌ای که با خوردن قرص به خواب می‌روند چراکه همواره در استرس مواجه شدن با بمباران و خراب شدن منزلشان هستند. نویسنده تهران شلوغ را در آن روز تا شهری ساکت معرفی می‌کند چراکه مردم تهران در حال مهاجرت به خارج از کشور یا نزد اقوام خود در سایر شهرها هستند؛ و عده‌ای نیز که در تهران مانده‌اند باید زیر آوار ماندن را تجربه کنند یا شاهد مرگ عزیزانشان باشند. مردم در شرایط بدی از نظر اقتصادی، روحی و امنیتی قرار دارند. از آنجا که بهروز برای یافتن دوستش، بهرام، به تهران می‌آید تا

او را به اجبار با خود به جرگلان ببرد و با خانه ویران شده او مواجه می‌شود اما دوستش را نه در بیمارستانی می‌یابد و نه در سردخانه‌ای و داستان با تنش تا مشکلات ناشی از جنگ مردم تهران پایان می‌یابد، پیرنگی بازدارد.

### شخصیت پردازی

#### شخصیت های اصلی

بهروز امانی: راوی و شخصیت اصلی داستان.

بهرام: دوست خانوادگی بهروز که خانه‌اش بر اثر بمباران ویران شده است و همسر و فرزندانش را روانه آلمان کرده و خود در تهران اقامت گزیده است.

#### شخصیت های فرعی

مشکات: دوست خانوادگی بهروز.

اصلان: دوست خانوادگی بهروز.

فریدنیا: دوست و هم دوره دانشگاهی بهروز.

مهردخت: همسر بهروز که نمی تواند فضای تهران را تحمل کند و راهی کانادا می شود.

شهیدا: همسر بهرام. او نیز همچون مهردخت نمی تواند ماندن را در تهران تحمل کند و با فرزندانش راهی آلمان می شود.

الهه: همسر مشکات.

سوسن: همسر اصلان.

باربد و نکیسا: فرزندان بهرام.

توکا: فرزند بهروز.

## نوع شخصیت پردازی

### اشاره

در این رمان شخصیت هایی که به ایفای نقش می پردازند اغلب افرادی تحصیل کرده و روشنفکرند که عاشق فرهنگ و تاریخ ایران هستند و از جنگ بیزارند. اغلب، زنان و فرزندان نمی توانند شرایط موجود را تحمل کنند و از نظر روحی و جسمی آسیب دیده اند و به خارج از کشور رفته یا به شهری دیگر پناه برده اند و مردان نیز به جای دفاع از کشور و رفتن به جبهه به گوشه ای پناه برده، به دلیل جدایی از خانواده هایشان همواره از نظر روحی آسیب پذیر و دل نگران خانواده هایشان هستند. در این قسمت با ذکر نمونه هایی به تحلیل و بررسی شخصیت های رمان می پردازیم. ترک وطن و شهر محل زندگی و پناه بردن به کشورهای خارجی و یا به شهرستان های آرام تر مهم ترین مشخصه این رمان است.

در مثال های زیر راوی با اشاره به رفتارها و افکار شخصیت ها سعی در ترسیم درون و فکر آن ها دارد.

### ۱. ترس از اوضاع و تلاش برای فرار از کشور

به علت اوضاع نابسامان و ناامنی مردم ترسیده اند و برای فرار از کشور تلاش می کنند و سر این موضوع بین موافقان و مخالفان مهاجرت بحث است:



مهردخت، همسر بهروز، این گونه به راحتی همسرش را به خاطر فرار از فضای موجود ترک می کند:

گفت: «حالا- که تو نمی آیی من می روم. ضرر که ندارد، برای هر دومان خوب ست. برای تو کما هم تنوعی است.» (کوشان، ۱۰: ۱۳۶۹).

شخصیت ها در مکالماتشان اغلب سخن از رفتن خود و اطرافیانشان به مکانی امن تر از تهران دارند. در نخستین نمونه شهیدا، همسر بهرام، با توجه به شناختی که از وطن دوستی همسرش دارد این گونه ناباورانه از مهاجرت بهرام از ایران سخن می گوید:

شهیدا می گوید: «راستش هنوز هم باور نمی کنم. از آدمی که همه اش تو فکر ایران است، انتظار نمی رفت. می شود باور کرد که با بمباران چند شهر، عقیده اش عوض شود؟» (همان: ۱۶).

شهیدا احساس خود را که همواره آرزویش مهاجرت از ایران بوده است، این گونه بیان می کند:

شهیدا می گوید: «همیشه دلم می خواست از اینجا بروم.» (همان: ۱۶).

خواهر شهیدا داشت می رفت آلمان (همان: ۶۶).

دچار شدن افراد به آشفتگی روحی و روانی افراد حاضر در رمان دچار آشفتگی روحی و روانی اند.

اشخاص به خاطر فضای ناخوشایند حاکم بر جامعه از نظر روحی بسیار آسیب پذیرند. در نمونه های زیر می توان به اوضاع روحی اشخاص پی برد.

توصیف حال روحی بهرام از زبان همسر و دوستانش: «بعد از بمباران به کلی عوض شده بود، اگر بگویم در این چند وقت، یک شب خواب راحت نداشته، شاید باور نکنید. خوراکش شده ست قرص و شربت» (همان: ۱۶).

بهرام یک بار دست به خودکشی زده و حال که دوستانش به جرگلان و

خانواده اش نیز به آلمان رفته اند، به تنهایی در تهران مانده و دوستانش نگران اویند: «صدبار گفتم: بهرام بیا برویم. گفت: شما بروید من میایم. یک دنده ست. لجوج و کله خر حرف هیچ کس تو کتش نمی رود. لامصب انگار قصد خودکشی دارد. آن مرتبه را یادت هست؟» (همان: ۳۶).

اما از شبی که شهیدا و بچه هایش را راهی آلمان کرد، دیگر شور و حالش را از دست داد (همان: ۹۸).

توصیف حال بهرام از زبان، دوست فرزندانش: «از گرگان که برگشتم، فقط یک بار دیدمشان... انگار حالشان خوب نبود. وقتی به بابام گفتم، گفت: این روزها حال هیچ کس خوب نیست. حال بچه هایشان را پرسیدی؟ پرسیده بودم. دیدم حالشان خوب نیست، پرسیدم. ریششان را هم تراشیده بودند. نمی دانستم ریششان سفیده شده» (همان: ۱۲۳).

بهروز، حال روحی همسرش را در هنگام وقوع بمباران های تهران، این گونه توصیف می کند:

به دنبال تنش های عصبی، چند روز بود که دچار سردردهای غریبی شده بود. انگار میگرن گرفته بود. همه اش قرص می خورد، اسکازینا یا والیوم. همه را هم با دزهای بالا» (همان: ۴۲).

صدای گریه توکا و صدای هذیان وار زخم را شنیدم. معلوم نبود چی می گفت. گریه می کرد و از میان دندان های کلید شده اش من را صدا می زد و به زمین و زمان بد می گفت. چند بار هم مادرش را صدا زد. هر طور بود خودم را از اتاق بیرون انداختم. زخم من را که دید، جیغ کشید و بیشتر خودش و توکارا به زیر پلکان سراند (همان: ۴۳).

بهروز حال روحی خود را در روزهای بمباران این گونه بیان می کند: «دست ها و پاهایم از حرکت بازمانده اند و احساس می کنم که سرعت سریع

جابه جایی اشیا من را هم می برد. چشم هایم را می بندم و می کوشم همه چیز، حتی خودم را فراموش کنم» (همان: ۱۰۴ و ۱۰۵).

## ۲. تحصیل کرده و علاقه مند بودن به فرهنگ و تاریخ باستان ایران

اغلب اشخاص مهمی که به ایفای نقش می پردازند تحصیل کرده و باسواد هستند و به گذشته تاریخ و فرهنگ ایران اهمیت می دهند.

سوسن یک سال زودتر از بهرام و فریدنیا فارغ التحصیل رشته تاریخ از دانشکده علوم انسانی دانشگاه شیراز شد (همان: ۹۱).

توصیف بهرام از زبان دوست بچه هایش که همواره او را در حال کسب علم دیده اند: «آقای زندگی بیشتر وقت ها داشت تو اتاقش چیز می نوشت» (همان: ۱۲۴).

به زبان انگلیسی مسلط هستند و به ترجمه کتب می پردازند.

«من با اصلاان روی ترجمه ای از آن که گفت آری آن که گفت نه کار می کنیم» (همان: ۱۵۱).

شهیدا که همواره حال بهرام را بد توصیف می کند اما در یک مورد او را این گونه توصیف می کند که بیانگر عشق و علاقه همسرش به تاریخ ایران است: «شبی که نوشته اش تأثیر نقوش حجاری باستان در فرهنگ معاصر را تمام کرد و به اتاق آمد، بدنش یک گلوله آتش بود» (همان: ۱۷).

وقتی مجلسمان گرم شد، بهرام بحث را کشید به گذشته ایران. دوران پیش از حمله اعراب. از همان سال اول دانشکده شیفته ایران و آثار تاریخی آن شده بود (همان: ۱۹ و ۲۰).

[بهرام] چیزی جز همین بناهای تاریخی برایمان نمانده. آن چه بدون جروبحت متعلق به ماست و ارزش های فرهنگی مان را مجسم می کند، همین بناهای تاریخی ست» (همان: ۲۰).

«همیشه قلم به دست بود و هر چیز را از دریچه تبلور و گسترش فرهنگ

ایران زمین بررسی می کرد. انتظار داشت که تمام هنرمندان در این راستا بکوشند» (همان: ۹۸).

فریدنیا رفته بود مأموریت. مثل این که قرار بود گزارشی از موزه فلک الافلاک تهیه کند» (همان: ۱۰۴).

### ۳. وطن پرستی

اغلب اشخاصی که در این رمان به ایفای نقش می پردازند به فکر فرار از کشور و تشکیل زندگی بی دغدغه در خارج از کشور هستند و تعداد معدودی از اشخاص مایل نیستند که کشور را رها کرده و به کشوری دیگر پناه ببرند مانند بهروز (راوی داستان) و بهرام.

بهروز خیلی موافق نیست همسر و فرزندش به آمریکا بروند چون باور دارد که وضع ایرانی های مقیم آنجا چندان بهتر از ایران نیست: «من که هیچ دل خوشی از خارج نداشتم، باز بهانه آوردم و با اطلاعاتم از وضع ایرانی های مقیم خارج که بیشتر پناهنده شده بودند، متقاعدش کردم که رفتن اشتباه است. گفتم: «اینجا، هر چه باشد وطن ماست» (همان: ۱۰).

بهرام که تصمیم گرفته بود با خانواده اش به آلمان برود در نهایت این گونه تصمیم می گیرد: «هنوز نمی دانستیم که می رود یا می ماند. شهیدا و بچه ها هم می دانستند ... برمی گردم. بهرام پاسپورت به دست، با رنگ افروخته به طرف ما می آید. حیرت زده نگاهش می کنم. فریدنیا می گوید: «باید حدس می زدیم» (همان: ۹۸-۱۰۰).

### ۴. فراموش کردن مشکلات با پناه بردن به مشروبات الکلی

شهیدا همسرش، بهرام را این گونه معرفی می کند: «می دانید آن روزها چقدر حالش بد شده بود. همه را از خودش رنجانده بود. شما را که می دید چیزی می خورد تا متوجه نشوید» (همان: ۱۶).

در شبی که دوستان بهرام در جرگلان به سر می‌برند و نگران حال دوست خود در تهران هستند، راوی فریدنیا را این گونه توصیف می‌کند: «چشم‌هایش سرخ شده و گونه‌هایش گل‌انداخته» «باز تنهایی دمی به خمره زدی؟» همان طور که تارش را کوک می‌کند، می‌گوید: «برای تعادل فشارخونم لازم دیدیم» (همان: ۳۷).

هنگامی که اصلان در گنبد کاووس به دیدار دوستش، آشور، می‌رود؛ دوستش نگران تأمین نیاز اصلان و خانواده اش به مشروب است:

«شربت‌ان را چه کار می‌کنید؟» «بالاخره می‌رسد.» «یه کم دارم، برم بیاورم؟» «نه گفتم که بهروز مسافر است.» (همان: ۷۹).

شخصیت‌پردازی مستقیم: در این شیوه با اشاره مستقیم به وضع ظاهری و پوشش افراد سعی دارد مستقیماً به معرفی شخصیت پردازد:

#### ۵. پوشش مدرن و تمایل به بی‌حجابی

از نظر ظاهری مردان کت و شلواری هستند و اهل کراوات زدن و زنان به حجاب خیلی مقید نیستند و اهل آرایش اند.

بهرام کت و شلواری آبی پوشیده بود با پیراهن سفید یقه آهاری که انگار به عمد دکمه‌هایش را بسته بود تا بیننده را یاد کراوات بیندازد. همان کراوات پوست پیازی که سنجاقی ملخی شکل با دو نگین یاقوت به جای چشم تا آن را تزئین می‌کرد و ساله‌ای پیش از انقلاب، همیشه روی سینه اش بود (همان: ۱۳).

شهیدا هم مثل همیشه، زیر گونه‌هایش را سایه انداخته بود و تاق ابرویش را آبی کرده بود تا با روسری که دور گردنش افتاده بود و پیراهن وال پرچینش، هماهنگی داشته باشد (همان: ۱۴).

می‌گویم: «پوست تو هم شاداب است فقط بایست کمتر از مواد آرایش استفاده کنی» (همان: ۲۵).

الهه درحالی که موهایش را شانه می زند، از اتاقشان بیرون می آید (همان: ۲۶).

### اسامی اشخاص

با توجه به این که این رمان نیز جزء رمان های منفی نگر است و شخصیت اصلی و راوی داستان به تاریخ و فرهنگ ایرانی اهمیت می دهد از اسامی غیرعربی و ایرانی بهره برده است. نام هایی چون بهروز، بهرام، مهرداد، مهردادخت، الهه، سوسن، توکا، باربد، نکیسا و این در حالی است تنها اسم یکی از دوستانشان مذهبی است و محمد می باشد اما همواره او را با نام فریدنیا خطاب می کنند.

### لحن

### اشاره

لحنی که در لابه لای صحبت های اشخاص دیده می شود همچون سایر رمان های منفی نگر توأم با نارضایتی از وضع موجود، ترس و دل نگرانی از آینده خود و فرزندانش، رفتن از ایران و پناهنده شدن در کشوری دیگر دیده می شود. با توجه به این که شخصیت ها راه نجات را در فرار از وطن می دانند اما باز هم نمی توانند با اطمینان خاطر در مورد مهاجرت صحبت کنند و از این که نمی دانند در آنجا نیز چه سرنوشتی در انتظارشان است، مضطرب اند و پریشان خاطر. لحن سراسر آکنده از نگرانی و تشویش است، آنهایی که مانده اند نگران کسانی اند که رفته اند و متقابلاً کسانی که رفته اند نگران بازماندگان اند.

### ۱. استرس، ترس و ناامیدی ناشی از جنگ

در مکالمات اشخاص تنش و استرس به خوبی دیده می شود و هر لحظه نگران این هستند که مبادا در زیر آوار بمانند.

«چرا نمی خواهی بفهمی؟ چرا خودت را به کوچه علی چپ می زنی؟ صبح زود امروز باز چند جای دیگر تهران را زده ست... می گویی چه کار کنم؟ خیال می کنی جنگ تن به تن است که از من کمک می خواهی یا فکر می کنی» (همان: ۷).

«سوسن از اتاقشان بیرون می آید. «خدا کند نزنند. از ترس نمی توانم بخوابم.» «بچه ها خوابیدند؟» «به هر کدامشان نصف قرص دادم» (همان: ۲۸) که در نمونه ذکر شده سخن از ترس کودکانی است که حتی نمی توانند آسوده خاطر بخوابند.

«اصلان می گوید: «نمی خوابی؟» سوسن می گوید: «مرده شور خواب را ببرد» (همان: ۲۹).

در گفت و گویی که بین بهروز و دوست فرزندان بهرام صورت می پذیرد ناامیدی آن نوجوان این گونه نمایان است:

«پسر کنار من می ایستد. سیزده چهارده سال بیشتر ندارد. «کلاس چندمی؟» «دوم نظری بودم، ولی کو مدرسه؟» (همان: ۱۲۰ و ۱۲۱).

مهردخت می گوید: «بعضی ها حساس تر از دیگرانند. کاری هم نمی شود کرد. بهرام هم همه اش به من می گوید: راحت باش، نترس. انگار دست خودم است. تمام تنم می لرزید. همین حالا- هم که حرفش را می زنیم، می ترسم. برای همین دلم نمی خواهد اینجا باشیم. می دانم دوباره شروع می شود. این جنگ تمامی ندارد» (همان: ۱۵۱).

## ۲. فرار تنها راه نجات

اکثر اشخاص به خصوص زنان فرار از کشور را راه نجات خود و خانواده هایشان و دور شدن از تمام دغدغه تا می دانند و خود را برای رفتن به خارج از کشور آماده می کنند.

[مهردخت] گفت: «برویم خارج. آلمان یا کانادا» (همان: ۱۰).

شهیدا گفت: «همیشه دلم می خواست از اینجا بروم» (همان: ۱۶).

[سوسن گفت] «اگر وضع همین طور ادامه پیدا کند، شاید همه مان رفتنی باشیم» (همان: ۳۴).

فریدنیا می گوید: «بهترین کار این است که تهران را بگذاریم برای دولت و کارمندانش، جای کسانی مثل ما نیست» (همان: ۴۵).

سوسن می گوید: «هی نشستیم و از مهردخت بد گفتیم که تو کا را برداشته و رفته کانادا. حالا می بینید که کار درست را او کرده. اگر موشک باران یک مدت دیگر ادامه پیدا کند، شما هم مثل بهرام که شهیدا و بچه ها را فرستاد، پیش قدم می شوید که من و الهه را با بچه ها بفرستید» (همان: ۴۸).

### ۳. عدم رضایت از اوضاع جامعه

فریدنیا آستین های خیس پیراهنش را نشان می دهد و می گوید: «گه بزند به این زندگی» الهه می نشیند پهلوئ سماور و فنجان بر می دارد. «خسته شدم. دیگر نمی توانم تحمل کنم» (همان: ۲۷ و ۲۸).

[الهه] «دیگر طاقت ندارم. دلم می خواهد برگردیم. دلم می خواست این حال خوش را تو خانه مان داشتم. تا کی باید آواره باشیم؟ دلم برای یک ذره آسایش پرپر می زند. کاش می شد یک طوری این جنگ تمام می شد» (همان: ۴۱).

مشکات می آید و می گوید: «از صدایی ترسیده و از خواب پریده. چند قطره استامینوفن در آب ریختم و دادمش تا بخوابد. وضع دارد روزبه روز بدتر می شود. جنگ شهرها به طور محسوسی روی همه چیز، به خصوص بچه ها اثر گذاشته» (همان: ۴۸).

[اصلان] «حالا- گیرم که دیده باشد و شجریان تو گنبد باشد، تو از کجا می دانی که بخواند؟ تو این اوضاع، کی حال و حوصله خواندن را دارد. نمی دانی تهران چه دیده ایم و داریم می کشیم» (همان: ۸۰).

پسری که دوست فرزندان بهرام است و این گونه نارضایتی خود را از وضع موجود بیان می کند و می گوید: «خوش به حال بچه های بهرام که از ایران



رفته اند.» «باهم دوست بودیم. با نکیسا همکلاس بودم. باربدشان هم تو مدرسه ما بود. خوش به حالشان» (همان: ۱۲۲).

## فضا

### اشاره

فضایی که منصور کوشان در «محاق» به تصویر کشیده است فضایی است از تهران در زمان جنگ و مهاجرت مردم از تهران برای رهایی از تنش های موجود و آسیب های روحی و جسمی که فرزندان خردسالشان از این فضا می بینند و به خارج از کشور یا سایر شهرها مهاجرت کرده اند و اشخاصی که در تهران مانده اند باید با ویرانی منازلشان و مرگ عزیزانشان مواجهه باشند. فضایی است که مردم از نظر اقتصادی در مضیقه هستند. در این قسمت به بررسی بیشتر فضای حاکم بر این رمان می پردازیم.

در جای جای شهر ساختمان هایی که در اثر بمباران ویران شده اند به چشم می خورد.

### ۱. استرس و تنش در خارج از مناطق جنگی

با وجود این که این رمان در خارج از فضای جنگ و جبهه روایت می شود اما فضای داستان پر از تنش و استرس است.

زنم به حال اولش برنگشت. انگار که «شوکه» شده بود. می ترسید و بهانه می گرفت. سر هر چیز بگومگو می کرد. تازه بمباران شهرها تمام شده بود، اما باز نمی توانستیم در خانه بمانیم (همان: ۹).

هر شب خانه یکی، اغلب خانه اصلان؛ اما بازهم زنم آرام نشد. روزبه روز عصبی تر و کم طاقت تر می شد. آن قدر ناراحت بود که دیگر نتوانستیم خانه کسی برویم. همه از ما خسته شده بودند (همان: ۱۰).

[همسر بهرام حالت روحی همسرش را این گونه توصیف می کند] بعد از بمباران به کلی عوض شده بود، اگر بگویم در این چند وقت؛ یک شب خواب

راحت نداشته، شاید باور نکنید. خوراکش شده ست قرص و شربت» (همان: ۱۶).

بهر روز تشویش خاطر خود را این گونه توصیف می کند: توکا و بعد زخم به نظرم می آیند. سردم می شود. ترس از آوارگی آن ها در غربت، دلم را می لرزاند (همان: ۳۴).

## ۲. عدم امنیت مسافران خارج رفته

ناامن بودن فضای خارج از کشور برای ایرانیان و نگرانی خانواده تا از حضور نزدیکان و اقوامشان در خارج از کشور.

من که هیچ دل خوشی از خارج نداشتم، باز بهانه آوردم و با اطلاعاتم از وضع ایرانی های مقیم خارج که بیشتر پناهنده شده بودند، متقاعدش کردم که رفتن اشتباه است. گفتم: «اینجا، هر چه باشد وطن ماست... توضیح دادم که مشکل ما در آن سوی مرزها بیشتر خواهد شد. حالا اگر پناه می بریم به این دوست و آن آشنا، آنجا باید آن قدر تو گوش هم نق بزیم که هر دو دق کنیم یا دست از پا درازتر باز گردیم» (همان: ۱۰).

اگرچه این روزها خوشحالم که اینجا نیستند و موشک و راکت و مصایب دیگر جنگ تهدیدشان نمی کند، اما می دانم این شادی زودگذر است و سال ها باید نگران باشم. همان طور که بهرام نگران است» (همان: ۱۱ و ۱۲).

الهه می گوید: «...همین چند وقت پیش بچه ها تو سوئد یک نمایش گذاشته بودند.» «اصلا نمی گوید: «آره، اما نه برای درآمد، برای جلوگیری از خودکشی احتمالی. اگر این کار تا را هم نکنند که دق می کنند» سوسن می گوید: «ساعدی هم دق کرد» الهه می گوید: «شنیدم از بس ودکا خورد، کور شد» فریدنیا می گوید: «آره، امّا آخرش دق کرد.» مشکات می گوید: «نبایست می رفت. اشتباه کرد» (همان: ۴۹).

### ۳. فرار مردم از محل سکونت

در این فضا افراد به فکر فروش دارایی های خود و فرار از کشور یا شهر تهران هستند.

فریدنیا آمد دنبال من و با اصلاان و مشکات رفتیم خانه شان. جز چند ساک و تلفن هیچ چیز در سرسرا نبود (همان: ۱۳).

بهروز این گونه گنبد کاووس را در این روزها توصیف می کند: «پیش از این که آمده بودم، ترک، ترکمن و بلوچ زیاد دیده می شد؛ اما حالا بیشتر از هر کس شهروند تهرانی دیده می شود با ماشین های کوچک و بزرگی که با بارندهای پرشان، رفت و آمد را مشکل کرده اند» (همان: ۸۳).

گفت و گوی بهروز با شخصی در ترمینال گنبد کاووس: گفت که در تهران زندگی می کند و سه ماه است که زن و بچه هایش را آورده گنبد کاووس (همان: ۸۴).

مادر و دختری مثل باران بهاری اشک می ریزند و قربان صدقه جوانی می روند که بیست و پنج سال را خوش دارد. دختر از جوان قول می گیرد دنبال کارهایش را بگیرد تا او هم بتواند برود (همان: ۹۹).

هنگامی که بهروز تصمیم دارد به اجبار نگذارد که بهرام در تهران بماند، این گونه با خود سخن می گوید: «پیش از دیدن بهرام، خانه مشکات هم رفته باشم تا دیگر بهانه ای برای ماندن در تهران نباشد. این طور بهتر می توانستم راهی اش کنم. هر فرصتی ممکن بود رأیش را تغییر بدهد. می خواهم غافلگیرش کنم بگویم: «خیلی خوب، همه این حرف تا را می توانی تو راه بزنی، وقت نداریم راه بیفت برویم» (همان: ۱۱۲)

### ۴. غربت زدگی

با وجود مهاجرت به سایر کشور تا و دورشدن از بلاهای جنگ به دلیل درد غربت و حس آوارگی به آرامش مورد انتظار خود نرسیده اند.

«دلم می خواهد برگردیم. دلم می خواست این حال خوش را تو خانه مان داشتیم. تا کی باید آواره باشیم؟» (همان: ۴۱).

مشکات می گوید: «خدا می داند چند نفر بازهم بی خانه و زندگی شدند» (همان: ۴۵).

راننده ای که مسیر گنبد کاووس - تهران کار می کند، فضای تهران را این گونه بیان می کند: تو این هفته این اولین سرویس من است. تازه می بایست خالی برگردم یا که پیه موشک را به تن بمالم تا مسافر پیدا کنم. دیگر کسی تو شهر نیست. نگاه کن هرچه به تهران نزدیک تر می شویم کمتر آدمیزاد می بینی. همین چند هفته پیش که هنوز تهران موشکستان نشده بود می بایست می بودی و می دیدی که چه غلغله ای است. جاده شده بود عین خیابان های یک طرفه شهر. فقط ماشین بود که از تهران خارج می شد، همه هم پر، با

باروبندیل. مسافر بود که دربستی بیست هزار تومان می داد؛ اما حالا چی؟ هیچ کس توش نیست (همان: ۹۲).

مدتی پرسه می زنم و با این و آن که تازه از تهران آمده اند و بیشتر خبردارند، صحبت می کنم. اغلب معتقدند که هیچ کس در تهران نمانده و عجیب است که من دارم برمی گردم (همان: ۸۳ و ۸۴).

## ۵. آسیب پذیرتر بودن خردسالان

در این فضا، بچه ها بیشترین آسیب جسمی و روحی را متحمل می شوند.

دخترش بعد از افتادن موشک در نزدیکی خانه شان، دیگر نمی توانست به راحتی ادرار کند (همان: ۴۷).

پسر اصلان هم لکنت زبان پیدا کرده و از ناراحتی کمتر حرف می زند. هر بار که می خواهد چیزی بگوید چند بار لب تا و دهانش را بدون بیان کلمه ای تکان می خورد (همان: ۴۷).

«سوسن از اتاقشان بیرون می آید. «خدا کند نزنند. از ترس نمی توانم بخوابم.» «بچه ها خوابیدند؟» «به هر کدامشان نصف قرص دادم» (همان: ۲۸).

هنگامی که خواهر الهه و دوستانش در یک جشن دوستانه با بمباران مواجه می شوند و عده ای زخمی و دو تن کشته می شوند، مادرش حالا لاله را این گونه توصیف می کند: «لاله جان و این ها طبقه سوم بوده اند. دو تا از دختر تا که رفته بودند تو بالکن، دور از جان لاله و الهه، جابه جا کشته می شوند. بقیه هم یا زخمی می شوند یا موج انفجار می گیرندشان. لاله جان پایش می شکند، پای چپش. بعد ازین که گچ گرفتیم و دکتر تا گفتند خودش چیزی اش نیست، بردیمش همانجا قزوین. حالا هم آنجاست. حال روحی اش زیاد خوب نیست. مرتب سراغ دو تا دختری را می گیرد که رفته بودند تو بالکن. ما هم می گوئیم خبر نداریم» (همان: ۱۳۱).

حال روحی مردانی که همسر و فرزندانشان به کشوری دیگر پناه می برند این گونه توصیف شده است:

هنگامی که خانواده بهرام به آلمان راهی می شود و بهرام در ایران می ماند، بستگانش نگران حال روحی او که سابقه خودکشی نیز دارد هستند. «مشکات می گوید: خدای من، حالا بدون همه چیز چطور زندگی می کند؟»

اصلاح می گوید: اگر بتواند دوری زن و بچه هایش را تحمل کند، بقیه اش مشکل نیست» (همان: ۱۰۰).

بهروز که بسیار سعی دارد مانع رفتن همسر و فرزندش به خارج از کشور شود اما بالاخره همسر و فرزندش روانه کانادا می شوند؛ حال خود را این گونه توصیف می کند: «لبخند پیروزمندانه زخم آزارم می دهد. با نگاه کردن به توکا که روی زانوهای مهردخت نشسته، احساس می کنم پشتم همان قدر خالی است که زمینه عکس. بلند می شوم و قاب عکس را که روی دیوار است، برمی گردانم. سال های زیادی را ازدست رفته می بینم» (همان: ۱۰۳).

## ۶. رکود اقتصادی و کمبود مایحتاج اولیه

مردم از نظر اقتصادی اوضاع بدی تجربه می کنند. به نوعی قحطی و کمبود مواد غذایی و بنزین است.

نارضایتی اصیلان از اوضاع مواد خوراکی در کشور:

«چیه آشور؟ به چی خیره شده ای؟»

به شما. خیلی ضعیف هستی. مگر تهران چیزی گیرتان نمی آید؟

نه همه چیز کوپنی شده است» (همان: ۸۰).

«راننده خوشحال، چهار پیت بیست لیتری بنزین در صندوق عقب ماشین می گذارد

صدام حسین هم پالایشگاه تهران را زده و هم بیشتر تأسیسات برق نکا را. ممکن است تا تهران بنزین گیر نیاید» (همان: ۸۵).

به خاطر کوپنی و گران شدن، اجناس اشخاص برخی نیازهای روزمره خود را نادیده می گیرند:

«من چکار کنم که تو حاضر نیستی مثل همه، کوپن آزاد قند و شکر بخری.

رفتم بخرم خیلی گران می داد. کوپن چهارنفره را می گفت چهارصد تومان. سرم سوت کشید. حساب کردی بدانی هر کیلو قند چقدر می شود؟» (همان: ۱۵۰).

همسایه بهروز امانی که خانواده اش را برای دور شدن از بمباران به چالوس برده است اینک به تهران آمده تا برای خانواده اش با خود برنج ببرد. «من چند ساعت پیش آمدم. چالوس هستیم. آمدم برنج ببرم. باور نمی کنید که چالوس برنج گیر نمی آید. اگر هم بود به قیمت خون پدرشان می دادند» (همان: ۱۵۴).

علاقه نداشتن به مشاغل خود با درآمدهای اندک

اشخاص مجبورند برای تأمین معیشتشان با درآمدهای بسیار کم و در مشاغلی که به آن علاقه ندارند، کار کنند.

مشکات و الهه که در یک شرکت سهامی طرح و توسعه صنایع مشغول به

کارشده اند، در رابطه با کارشان آمده است که:

«این نخستین کاری بود که بعد از انقلاب هر دو با میل به آن تن داده بودند» (همان: ۸۷).

برای مهرداد مشکلات ماهیانه ۱۵۰ هزار ریال و برای الهه آذری ۸۰ هزار ریال. در واقع یک صدم آن چه در نهایت می بایست به دستشان برسد. وقتی هم اعتراض می کنند مدیرعامل می گوید: جنگ است. می توانیم پروژه نفر دوم را دست بگیریم که هزینه کمتری برمی دارد (همان: ۸۸).

در مورد کار اصلا می گوید که: «پیش از انقلاب اغلب برای اداره تئاتر واحد نمایش تلویزیون، نمایش کار می کرد؛ اما بعد از انقلاب سال تا بیکار بود» (همان: ۹۱).

کار و شغل بهرام را این گونه توصیف می کند: «پیش از انقلاب معاون بخش امور پژوهش های یکی از اداره های وزارت فرهنگ و هنر بود و با چند روزنامه و مجله همکاری داشت. اغلب نقد می نوشت (همان: ۹۸) اما در توصیف همین شخص در زمانی که بمباران صورت می گیرد و خانواده اش راهی آلمان می شود می گوید که: «اما از شبی که بچه هایش را راهی آلمان کرد، دیگر شور و حالش را از دست داد (همان).

### زاویه دید

زاویه دید این رمان به صورت اول شخص «من روایتی» آمده است که در آن راوی داستان، بهروز امانی، یکی از شخصیت های اصلی داستان است که در همه رویدادها حضور دارد و خودش را به همه منابع خبری می رساند و به بیان اوضاع حاکم بر جامعه بر اساس محیط زندگی خود و اشخاصی که با آن ها سروکار دارد می پردازد.

در این زاویه دید افعال به صورت اول شخص مفرد استفاده می‌شوند و راوی در نقل رویدادها مستقیماً به این اشاره دارد که خود به عینه ناظر حوادث است:

وضع بهرام با من فرق می‌کند. سال پیش، درست یک سال بعد از بمباران تهران، ناگهان تصمیم گرفت زن و بچه‌هایش را راهی کند (همان: ۱۳).

یاد یکی از شب‌هایی می‌افتم که تا نزدیک صبح بیدار بودم. راکت دو بار تهران را به لرزه درآورده بود و رادیو هر نیم ساعت یک بار آژیر وضعیت قرمز را پخش می‌کرد. ساعت حدود پنج صبح بود که راکت افتاد نزدیک خانه ما (همان: ۴۲).

صورت‌م را که با گرد سیاه و شیارهای سرخ خون، بیشتر به ماسک‌های خیمه شب بازی می‌مانست تا به چهره انسانی در حال زندگی، می‌شویم و به سرسرا بازمی‌گردم. صدای آمبولانس‌ها و آژیرهای پی‌درپی

در خیابان‌های اطراف پیچیده. صدای رادیو را کم می‌کنم که گوینده اش دارد می‌گوید: «توجه! توجه! علامتی که هم اکنون می‌شنوید اعلام وضعیت قرمز یا علامت خطر است و معنا و مفهوم آن این است که حمله هوایی صورت خواهد گرفت. محل کار خود را ترک کرده، به پناهگاه بروید (همان: ۴۴).

مدتی پرسه می‌زنم و با این و آن که تازه از تهران آمده‌اند و بیشتر خبردارند، صحبت می‌کنم. اغلب معتقدند که هیچ کس در تهران نمانده و عجیب است که من دارم برمی‌گردم (همان: ۸۳ و ۸۴).

راوی در طول رمان از حس و حال درونی شخصیت‌ها و افکار آن‌ها چیزی نمی‌گوید بلکه بیشتر به توصیف درون خودش می‌پردازد:

«از ترس این که بازهم با صحنه غریبی روبه‌رو شوم از رفتن به خانه بهرام پشیمان می‌شوم» (همان: ۱۰۰).

«به خانه که می‌رسم، بی‌اختیار دکمه زنگ تمام آپارتمان‌ها را فشار می‌دهم.



امیدوارم یکی از خانواده تا نرفته باشد. خاک سیاهی شبکه فلزی روی بلندگوی اف اف را پوشانده و هیچ صدایی نمی آید»  
(همان: ۱۰۱ و ۱۰۲).

«خیابان آن قدر خلوت است که برای اولین بار صدای شرشر آب نهرهای دو طرف را می شنوم. (همان: ۱۰۷).

«بین بهرام، حوصله اش را ندارم. از آن سر ایران بلند شده ام آمده ام اینجا و دست کم خطر ده تا موشک را به جان خریده ام تا تو را ببرم. هر نوع بهانه و حتی دلیل قانع کننده برایم مسخره ست. باید بیایی» (همان: ۱۱۳).

## فصل دوم: بررسی رمان آداب زیارت

### طرح

رمان آداب زیارت به قلم تقی مدرسی در رابطه با اشخاصی است که مستقیم در مناطق جنگی حضور ندارند و به نمایش تأثیر جنگ بر زندگی و افکار و احساسات این اشخاص می پردازد. داستانی است که نمایانگر رنج های روحی و روانی و مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردمی است که رزمنده نیستند ولی با جنگ روبه رو هستند، پس واکنش آن ها را در برابر این بحران ها بیان می کند.

شخصیت اصلی داستان، پروفسور هادی بشارت است که تحصیل کرده دانشگاه های خارج از کشور است و مدرس تاریخ بوده، چیزی برایش مهم تر از تحقیق در رابطه با تاریخ باستان نیست، اکنون در این برهه زمانی که برای او خانواده اش سرشار از بحران های روحی و اقتصادی است بازنشسته شده. تنها دلخوشی اش شاگردی است به نام مهرداد رازی که پس از پروفسور تا مفری، دوست بشارت در خارج از کشور، به خوبی علاقه بشارت را به تاریخ درک می کند و خود نیز بسیار به تاریخ باستان و تمدن بین النهرین علاقه دارد. مهرداد رازی روانه جبهه می شود تا به تحقیق در رابطه با بین النهرین پردازد اما به

شهادت می رسد. با شهادت مهرداد رازی، مادرش دیگر تاب ماندن در ایران را ندارد و به خارج از کشور، نزد فرزند دیگرش می رود. همسر بشارت، فرنگو، نیز که دیگر درک کردن بشارت برایش دشوار شده، نمی تواند مشکلات اقتصادی و اجتماعی شرایط موجود را تحمل کند و تصمیم می گیرد که از بشارت جدا شده، به آمریکا، نزد فرزندش، خسرو، برود. با این تصمیم فرنگو، بشارت بیش از پیش گوشه نشین تر شده، غرق در تاریخ باستان و آیین مانوی می شود و از آنجا که راغب نیست به خارج از کشور برود؛ برای تکمیل تحقیقات مهرداد رازی روانه جبهه می شود. طرح و پیرنگ داستان طرحی باز است چراکه در پایان داستان، فرنگو نسبت به رفتن به خارج مردد است و سخنی از حضور بشارت در جبهه و تأثیر جبهه بر افکار او نیست.

### شخصیت پردازی

#### شخصیت های اصلی

هادی بشارت

شخصیت اصلی داستان که علاقه وافری به تاریخ باستان دارد و از قوه تخیل فوق العاده ای بهره مند است. پس از شهادت شاگردش، مهرداد رازی، بر آن است که برای ادامه تحقیقات شاگردش به بین النهرین و جبهه برود.

مهرداد رازی

از دیگر شخصیت های اصلی داستان است. شاگرد هادی بشارت بوده، برای مطالعه و تحقیق درباره بین النهرین راهی جبهه می شود و در آنجا به شهادت می رسد.

#### شخصیت های فرعی

پروفسور هامفری

دوست صمیمی بشارت در آمریکا که او نیز به تاریخ ایران علاقه مند بوده و

برخلاف اطرافیان بشارت به خوبی علاقه هادی بشارت را به تاریخ درک می کرده است.

فخر زنجانی: معلم تاریخ و جغرافیای دوره دبیرستان هادی بشارت. معلمی که با تمام وجود به تاریخ عشق می ورزید.

هوشنگ قریب: دوست و همکلاسی هادی بشارت که شرکت تولید لوازم آرایشی - بهداشتی دارد.

فرنگو: همسر هادی بشارت که همواره در پی مهاجرت از کشور و رفتن به آمریکا، نزد پسرش است.

خسرو: پسر هادی بشارت که در آمریکا زندگی می کند.

خانم رازی: مادر مهرداد رازی که نمی تواند شهادت فرزندش را برتابد و به آمریکا نزد فرزند دیگرش، نورداد، می رود.

تیمسار قوانلو: همسایه هادی بشارت، تیمسار بازنشسته ای که اکنون اوقاتش را اغلب به خوش گذرانی و قماربازی می گذراند.

آقای بیات: همسایه هادی بشارت.

نیلی: دختر آقای بیات.

هلی: دختر آقای بیات.

احمد: پسر آقای بیات که در کمیته محل، انجام وظیفه می کند.

مجتبی: پسر دیگر آقای بیات که در آمریکا زندگی می کند و تنها نامی از او برده شده است و خودش در داستان حضور ندارد.

یارامت: شاگرد هادی بشارت که اکنون پاسدار محل بوده و نسبت به هادی بشارت رفتار خوشایندی ندارد.

## نوع شخصیت پردازی

اشخاصی که در رمان «آداب زیارت» به ایفای نقش می پردازند؛ اغلب

اشخاص تحصیل کرده و خارج رفته ای هستند که اکنون مشکلات جنگ چه از نظر اقتصادی و چه از نظر روحی زندگی آن ها را دچار تغییر و تحول کرده است. تغییر و تحولی که باعث شده است اغلب اشخاص نتوانند شرایط موجود را تحمل کرده، به فکر فرار از کشور و رفتن نزد اقوام خود، در خارج از کشور هستند. اغلب از جنگ بیزارند و نسبت به جبهه رفتن و مسئولان نگاه بدبینانه ای دارند و با اهداف کلی جامعه و اغلب مردم روحی بیگانه دارند و مردم عامی را ساده لوح می دانند که به راحتی از طریق حاکمان فریب می خورند.

شخصیت مهم، مهرداد رازی که در جبهه به شهادت رسیده است نه به خاطر اهداف رایج جنگ، بنا به مسائل خصوصی و مطالعه تمدن بین النهرین روانه جبهه شده است و شخصیت اصلی، هادی بشارت، نیز برای تکمیل مطالعات مهرداد رازی به جبهه می رود. حال در این بخش به معرفی شخصیت ها از طریق اعمال، گفت و گو وضعیت ظاهری و اسامی آن ها می پردازیم.

#### شخصیت پردازی غیرمستقیم

در این قسمت راوی با اشاره به گفت و گوها و اشاره به شیوه فکری شخصیت تا به معرفی آن ها می پردازد و به بیان دیگر، مخاطب را با باطن و افکار و اعمال شخصیت ها آشنا می کند.

در مثال های زیر با توجه به مکالمات تلفنی مهرداد و توصیفاتی که در مورد او آمده است متوجه می شویم که مهرداد و دیگر اشخاص مهم داستان مانند تقی مدرسی، به علت عشق به تاریخ و اهداف شخصی به جبهه می روند و مانند سایر رزمندگان که دفاع از وطن را وظیفه خود می دانند و جهاد را موهبتی الهی، به مسأله جنگ نگاه نمی کنند.

شهید مهرداد رازی علت رفتن خود را به جبهه برای هادی بشارت این گونه بیان می کند: «پرفسور بشارت تا نزدیک های دجله راه بازه. از دور می شده

خرابه های بابل رو دید. بعضی ها میگن که چیزی توافق پیدا نیست. میگن هر چی می بینیم گردوخاک تا نك ها و شلیک عراقی هاست؛ اما دیوارهای شکسته رو می تونین ببینن. بعد از چندین قرن هنوز سر جای خودشون ایستادن. به من نگین که رفتن به نزدیکی های دجله خودکشی و دیوونگی محض. من تو حمله بعدی نقشه خودمونو اجرا می کنم و خودمو به خرابه های بابل می رسونم (مدرسی، ۱۳۶۸: ۲۷).

هادی بشارت نیز انگیزه مهرداد را برای رفتن به جبهه این گونه بیان می کند: «باید به خانم رازی حالی کنی که زیر بار مجلس ختم گذاشتن و جنازه به بهشت زهرا بردن نره. خود اون طفلک اگه اینجا بود، از این جور اداها خوشش کمی آمد. برای شهید شدن به جبهه رفت. فقط می خواست که یه سرزمین باستانی رو از نزدیک ببینه» (همان: ۴۲).

انگیزه بشارت برای رفتن به جبهه این گونه بیان شده است: «می بایست که اسباب را ببندد و به جبهه برود. برود به دیدن دورنمای بابل، چاه هاروت و ماروت، خرابه های سیپار و لاکاش» (همان: ۱۶۹).

هادی بشارت که علاقه مندی نیلی به تاریخ باستان را می بیند، او را ترغیب می کند که به جبهه برود. «خانم، چرا به جبهه کمی رین؟ (آیا منظور: کم میرین؟) شما که آن قدر مشتاق دیدن سرزمین های باستانی هستین، برین به جنوب دیگه. باستانی تر از بین النهرین چه جایی رو سراغ دارین؟ برین اونجا و به زمین گوش بدین» (همان: ۲۳۱).

سخنان هادی بشارت در مورد مهرداد رازی که بیانگر این موضوع است که علت اصلی رفتن مهرداد به جبهه دفاع از کشور و نائل شدن به شهادت نبوده است.

«دل من برای این مردم می سوزه به عکسش نگاه می کنن، به خیالشون که مثلاً دارن به صورت یه شهید نگاه می کنن» (همان: ۵۰).

«می گفت که افسانه هاروت و ماروت واقعیت تاریخی داره جوون های این دوره به جبهه میرن که بالاخره خودشونو به بهشت و چشمه کوثر برسونن؛ اما هم وغم اون طفلک فقط تحقیقات تاریخی بود» (همان: ۹۹).

## ویژگی های شخصیت ها

### ۱. عدم افتخار به شهادت عزیزان و مرگ آن ها

افراد حاضر در این داستان نمی توانند به راحتی با مرگ جوانان شان کنار بیایند و شهادت در نظر آن ها مرگ و پایان زندگی است به گونه ای که حتی این عدم رضایت در مکالماتشان هم دیده می شود.

فرنگو از توی آشپزخانه داد زد، «از مسجد آمده بودن که بهش تبریک و تسلیت بکن، اما مهندس نگذاشت. خب، راست میگه دیگه. این زن بعد از اعدام شوهر بیچاره اش، سرهنگ رازی خدایا مرز، دیگه کی می تونه طاقت مردن پسر نازینشو هم بیاره. بمیرم خدا جون» (همان: ۲۱).

«هادی بشارت می خواست در برخوردش روشن و منطقی باشد ولی شهادت یک جوان بیست و پنج ساله که در بحبوحه جوانی به جبهه جنگ برود و ناغافل با یک گلوله نفله بشود شوخی نبود خبر یک چنین حادثه وحشتناکی را کف دست مادرش گذاشتن دل می خواست» (همان: ۲۵).

گلایه مادر مهرداد از هادی بشارت که پروفیسور را مقصر می داند زیرا او پسرش را روانه جبهه کرده است و از این امر ناراحت است. «چرا زیر پاش نشستین که بره به جبهه و به هوای دیدن برج بابل و نمی دونم چه کوفت و زهرمار دیگه های خودشو جلوی تانک عراقی های گوشت سوسمارخور بندازه؟ شما خیال می کنین که می تونین همینطوری از زیرش در برین؟ کور خوندین. اگه خدا تقاصشو از شما نگیره خودم می گیرم. خیال می کنین با سکینه رختشور طرفین؟» (همان: ۱۰۱).

ناراحتی خانم رازی از مرگ فرزندش که خلاف رمان های مثبت نگر که مادران پس از شهادت فرزندشان از این که اطرافیان برای تسلاهی غم شان به دیدن آن ها بیایند ناراحت نمی شوند در این رمان مادر شهید، گوشه گیری و دور بودن از مردم را برمی گزیند. «واقعاً که قدم رنجه فرمودین. منتهی به سر بنده گذاشته ین. انشالله که جسارت نمیشه. ولی بی رو درواسی، فعلاً حال و حوصله ای برای بنده باقی نمونده. خواهش دارم، منت بذارین و ازاینجا تشریف ببرین (همان: ۲۶).

«هری، معطل چی هستین؟ همه تون دورمو گرفته ین و دائم به من تبریک میگین. توقع هم دارین که خوشحال باشم، براتون بشکن بزنم و قر و قنبیله پیام» (همان: ۱۰۲).

هنگامی که تیمسار قوانلو از زری خانم می خواهد که برای تسلاهی حالش به نزد او بروند، زری خانم این گونه پاسخ می دهد: «زری خانم، حالتون چطوره؟ کی میشه خدمتتون رسید و تسلیتی عرض کرد؟ فعلاً که حالشو ندارم. باشه برای بعد» (همان: ۱۰۵).

«هادی بشارت دیگر نتوانست خودداری بکند. گفت باید به خانم رازی حالی کنی که زیر بار مجلس ختم گذاشتن و جنازه به بهشت زهرا بردن نره. خود او طفلک اگه اینجا بود از این جور اداها خوشش کمی آمد. برای شهید شدن به جبهه نرفت فقط می خواست که یه سرزمین باستانی رو از نزدیک ببینه» (همان: ۴۲).

## ۲. تقید نسبی به مذهب

شخصیت ها داستان با وجود تمایل به تجدد و نوگرایی به مذهب نیز به صورت نسبی پایبندند. آن ها با وجود این که اهل مشروب خوردند، نماز هم می خوانند و به اهل بیت هم ارادت دارند؛ مانند هادی بشارت.

[هادی بشارت] «امروز صبح سحر سر نماز بودم که از حیاط صدای جرق جرق درختو شنیدم» (همان: ۲۰۰).



«هادی بشارت اول به علامت تشکر چشمه‌هایش را خمار کرد و بعد گفت سلام بر لب های تشنه حسین. آب را خورد و جام را روی میز گذاشت» (همان: ۲۵۵).

مهندس قریب برای هادی بشارت و خودش ودکا ریخت. «بشارت فعلاً به این برس بذار یه خورده سرت گرم بشه باقیش کلکه. هادی بشارت ودکا را مزمه کرد و سرش را از روی عبرت تکان داد» (همان: ۲۹).

در توصیف آقای بیات آمده است که از مهمان خود با ویسکی پذیرایی می کند اما همین شخصیت نمازخوان نیز هست.

«آقای بیات گیلانس را بالا برد و گفت: «خب، بخوریم به سلامتی پروفیسور جان. بخوریم به سلامتی نیلی جان، هلی جان و احمد جان» (همان: ۱۲۰)

توصیف آقای بیات از طریق نیلی: «بابام سر نماز نشسته بودن. لا اله الا الله هاشون رو تند گفتن و پرسیدن، «بابا جون چی شد؟ گفتم، قبول شدم» (همان ک ۲۲۶)

### ۳. مخالفت روشنفکران و تحصیل کرده‌ها با جنگ

نویسنده به عمد شخصیت ها را تحصیل کرده انتخاب کرده که نشان دهد این قشر مخالف جنگ بوده و هستند و افراد بی سواد طالب و خواهان جنگند.

برای نمونه پروفیسور بشارت، خود تحصیل کرده خارج از کشور است. دوستش، هوشنگ قریب، مهندس است و شرکت تولید لوازم آرایشی - بهداشتی دارد. مهرداد رازی دانشجوی تاریخ است و بنا به علاقه اش به بین النهرین رفتن جبهه را انتخاب می کند. خانم رازی، کارمند ارشاد است و فرنگو نیز اهل تئاتر بوده است... از جمله شخصیت های مهمی که پرفیسور بشارت همواره در خیال با آن ها سخن می گوید و در زندگی بشارت نقش مهمی داشته اند: فخر زنجانی و پروفیسور هامفری است که آن ها نیز افرادی باسواد و تحصیل کرده اند.

توصیفاتی از هادی بشارت که بیانگر تحصیل کرده بودن اوست.

به زبان انگلیسی مسلط است به ترجمه کتب می پردازد.: «دست به کار ترجمه فصل سوم کتاب «مرگ یک منجی بزرگ» شد» (همان: ۵۸).

«می بایست خانه بابایی را بفروشد، باروبنه را ببندد و برود به دنبال کسب علم و هنر. برود به دنبال فهمیدن و چیز یاد گرفتن. برود به ویتهرست کالج و سیر در دنیا، کاری که عرفا و قدما هم می کردند» (همان: ۸۷).

#### ۴. نارضایتی از جنگ و شهادت

مخالفت و ناراحتی بشارت با جنگ و از دست رفتن جوانان.

«هادی بشارت دوباره به راه افتاد. سر بعضی کوچه تا(احتمالا ها باید باشد) برای شهدا حجله گذاشته بودند. از این سنت حجله گذاشتن برای شهدا هم چیزی سرش نمی شد. چه ارتباطی بین آن اتاق های شش وجبی و کشت و کشتار توی صحنه جنگ وجود داشت؟ الله اعلم» (همان: ۱۵).

«هادی بشارت دست هایش را تو هوا انداخت. «خاک بر سر همشون. مرده شور تبریک و تسلیتشنو بیره. اشکال ما ملت همینه. همیشه می خواهیم که یه جوری واقعیتو ماست مالی کنیم. پاشیم بریم من خودم بهش میگم مهندس قریب سر راه او را گرفت. «پرفسور به شما چه، مگه شما قیم این ملت هستی؟» (همان: ۲۱).

«هادی بشارت هنوز صدای آن طفلی را در گوش هایش می شنید. حیف شد. جوان به آن نازنینی چه آسان ورپریدب» (همان: ۲۲).

#### ۵. بی‌ثباتی و فرار و فروپاشی نظام خانواده

به علت جنگ نابسامانی و عدم امنیت در جامعه زیاد می شود که به دنبال آن اغلب مردم به فکر فرار از کشور هستند به ویژه زنان و فرزندان که گاهی این امر به جدایی زوجین از یکدیگر و فروپاشی خانواده می انجامد.

از جمله شخصیت هایی که به خارج از کشور رفته است، مادر نیلی، همسر

آقای بیات، می باشد که حتی به بیماری همسر و سن حساس نیلی که دوران نوجوانی اش را دارد سپری می کند توجهی نداشته است.

«همان اوایل انقلاب تا مادر نیلی فهمید که اوضاع مملکت تق و لق است، زرنگی به خرج داد. هر چه داشت جمع کرد، فلنگ را بست و به آمریکا رفت. صبح روز حرکتش او را دیده بودند که با چمدانی به کوچه آمد و دستمالی روی چشم های سرخ شده اش گذاشت. هق هقش بلند شد و به همسایه تا گفت هر چی خوبی و بدی دیدین حلالم کنین. دیگه باید برم پیش مجتبی و تو آمریکا زندگی کنم.» (همان: ۳۵)

اعتراض بیات به ترک همسرش: «عیال رفته به واشنگتن و بنده رو تنها گذاشته. دو هفته صبر نکرد که اقلاً این عارضه مغزی برطرف بشه، بعد بره» (همان: ۱۶۷)

خانم رازی پس از اعدام شوهرش توسط حکومت و شهادت فرزندش دیگر نمی تواند ماندن در ایران را تحمل کند. «چی چی مرگ جز زندگیه؟ اگه اینجوریه، من نه مرگشو می خوام نه زندگیشو. هر چی تو

دست و بالم مونده می فروشم، دلار شصت تومنی می خرم و خودمو می رسونم به لوس آنجلس. میرم پیش نورداد. خدا حفظش کنه. زندگی جمع و جور و آبرومندی برای خودش ترتیب داده. میرم اونجا که این آخر عمری نفس راحتی بکشم» (همان: ۹۷).

هنگامی هم فرنگو تصمیم گرفته که دیگر در ایران نماند سؤال همسرش را این گونه پاسخ می دهد: «تو می خواهی از من جدا بشی؟ می خوام کمی تنها باشم و فکر بکنم. مواظب خونه باش» (همان: ۱۴۷).

«فرنگو مکشی کرد که او را به تشویش انداخت. احساس بی پناهی کرد. فرنگو گفت: می خواستم بگم که دیگه به انتظار من نباش. - چرا؟ مگه چی شده؟ - چیزی نشده. می خوام برم آمریکا پیش خسرو. سعید جون دست و پای

کرده و پاسپورت برام گرفته. از راه زاهدان میرم به پاکستان. ازونجا ویزا میگیرم و میرم آمریکا» (همان: ۱۵۸).

مادر نیلی، همسر آقای بیات، بدون توجه به همسر بیمار و دختر نوجوانش که در سنی حساس به سر می برد در خارج از کشور و نزد دیگر فرزندش زندگی می کند. نیلی نیز که به دلیل جدایی مادر و یک برادرش از خانواده وزندگی آن ها در آمریکا، سعی بر آن دارد که به نزد مادرش برود. «من اونقدر انگلیسی یاد گرفتم که تو آمریکا بتونم امورمو بگذرونم. من می خوام برم آمریکا پیش مامانم» (همان: ۲۲۹).

## ۶. وطن پرستی

وطن پرستی از دیدگاه افراد تحصیل کرده و روشنفکر با آن چه در میان سایر مردم و یا افراد مذهبی وجود دارد، متفاوت است. این افراد نیز وطن را جایگاهی مقدس می دانند اما نه از آن نوع تقدسی که میان مذهبیان رایج است. تقدس در معنای روشنفکرانه مفهومی ناسیونالیستی دارد و برگرفته از عرق ملی است در صورتی که تقدس از دیدگاه مذهبیان مفهومی دینی و الهی دارد.

نویسنده این گونه احساس هادی بشارت را در خارج از کشور توصیف می کند: «توی آن شهر غریب، عجیب دلش می گرفت و یاد وطن بدجوری دیوانه اش می کرد» (همان: ۹).

تأسف پروفیسور بشارت برای این که گنجینه های تاریخی ایران به خوبی در جهان شناخته شده نیست. «افسوس خورد که خارجی تا نمی تواند فارسی بخوانند و نمی دانند که چه گنجینه هایی توی این سرزمین باستانی نهفته است» (همان: ۱۳).

هنگامی که هادی بشارت از احوال همسر و پسر بیات که در آمریکا به سر می برند جويا می شود، آقای بیات این گونه پاسخ می دهد. «تو واشنگتن اصلاً

خبری نیست. فقط به یه مشت ایرونی بی مصرف بر می خورین که بی خودی این در و اون در می زنن. ولی افسوس که بی معرفت ها به هیچکی کمک نمی کنن. پول به رخ آدم می کشن» و در جای دیگر می گوید که «پرفسور بشارت! چرا جوون های ما بلند میشن میرن به یه مملکت غریب؟ مگه اونجا حلوا خیر می کنن؟ بهش بگین پا شه بیاد اینجا تو مملکت خودمون اینجا اقلأ مردم به درد همدیگه می رسن، نمیدارن در بمونه» (همان: ۱۲۱).

درواقع راوی حس میهن دوستی این شخص را با این جملات بیان می کند درحالی که حس مبارزه با دشمن نیز در او دیده نمی شود.

#### ۷. عدم رضایت از جنگ و بدینی نسبت به مسئولین

در این رمان برخلاف رمان های مثبت نگر که شهید را هدیه ای به آرمان های رهبر و انقلاب می دانند، از شهادت فرزندشان ناراحتند و مسئولین را نیز به خاطر اوضاع به وجود آمده شماتت می کنند.

هادی بشارت دست هایش را تو هوا انداخت. «خاک بر سر همشون. مرده شور تبریک و تسلیتتونو ببره. اشکال ما ملت همینه. همیشه می خواهیم که یه جوری واقعتو ماست مالی کنیم. پاشیم بریم من خودم بهش میگم (همان: ۲۱).

هنگامی که تیمسار قوانلو از بشارت می خواهد که دیگر نیلی را به شاگردی نپذیرد، پرفسور این گونه بدینی خود را نسبت به مسئولین بیان می کند: «تیمسار، این مزخرف ها چیه؟ من عمری به همه جور شاگردی درس دادم. نکنه شما رو کمیته فرستاده باشه؟ حتماً از طرف کمیته آمده ین. همه این کارها زیر سر کمیته ست. اگه حرفی دارن چرا با خودم طرف نمیشن؟» (همان: ۱۶۲ و ۱۶۳).

در این رمان مسئولان بسیجی اغلب، به ویژه با افراد روشنفکر، از لحن خوشایند استفاده نمی کنند و بددهن هستند.

«احمد بیات پرسید: «اینجا چه کار دارین، آقای بشارت؟» حالا شناخته بودش آیا این جمله نقل قول است؟ اگر نیست باید اصلاح شود). ولی «پرفسور» خطابش نکرد» (همان: ۱۷۲).

«هادی بشارت نگاه عصبانی و سرکوفت زنی به یارامت انداخت. درجه دار شانه هایش را بالا کشید و برآمدگی شکمش را صاف کرد. به عقب برگشت و از هادی بشارت پرسید، «می دونی که مجازات حرف های تو اعدامه؟» هادی بشارت بلند شد و صورتش را توی صورت درجه دار جلو آورد. «پس چرا اعدامم نمی کنین؟» درجه دار آب نباتی را که بین انگشت هایش بود بالا انداخت و با دهان بل گرفت. «اعدامت بکنیم که چی؟ مگه فشننگ زیادی داریم که برای آدمی مثل تو حروم کنیم؟» (همان: ۲۴۱).

طرز سخن گفتن یارامت با هادی بشارت هنگامی که برای رفع مشککش به کمیته رفته بود: «صدای یارامت را شنید که می پرسید، «آقا، اینجا چه کار می کنی؟ کی به تو اجازه داده که به اینجا بیایی؟ دلت می خواهد بری به زندون اوین؟» (صفحه کتاب؟؟)

هنگامی که بشارت برای کمک گرفتن به کمیته محل می رود و از طرف آن ها با بی توجهی روبه رو می شود.

[احمد بیات] «نخیر من امروز فرنگو خانمو ندیده م. امر دیگه ای دارین؟ سرم شلوغه و باید به کارهام برسم. [بشارت] نیم ساعته که پشت در دفتر معطمم. یکی نیامد پیرسه، «آقاجون، چی می خوای و گرفتاریت چیه؟ بنده شکیم.» (صفحه کتاب؟)

## ۸. عوام ستیزی

شخصیت های حاضر در این رمان با اعتقادات مردم عادی مخالفند و حتی این اعتقادات را به تمسخر می گیرند و به دیده تحقیر به مذهبی آن جامعه نگاه می کنند.

«پاشو دیگه. بین اهل محل چطور دور حجله اون طفلک جمع شدن. دارن بهش دخیل می بندن. سینه می زنن، روضه می خونن که انگار امام و امام زاده ای ظهور کرده. ما ملت هم فقط منتظر همین هستیم که مولایی از راه برسه و برامون معجزه کنه» (همان: ۴۹).

نباید مرگ چنان جوانی را سرسری گرفت. نباید اجازه داد که با به راه انداختن دسته سینه زنی یا با گذاشتن ختم و فاتحه یا با عوض کردن اسم کوچه به شهید مهرداد رازی ماهیت آن طفلک را عوض کنند» (همان: ۳۹).

با توجه به این که نم دیوار حیاط هادی بشارت را خیس کرده نیلی معتقد است که نقش شهید مهرداد را بر روی دیوار می بیند و شخصیت های رمان این گونه با این قضیه برخورد می کنند:

«هلی زد زیر خنده و گفت، «پرفسور، قیمت خونتون ترقی می کنه. دور خونتون جمع میشن. به در حیاطتون دخیل می بندن» (همان: ۷۵).

«خانم رازی از توی حیاطش جیغ می زد «چرا نمیری؟ چند دفعه بهت بگم؟ اگه دیگه از نقش دیوار و اینجور مزخرف ها حرف بزنی، میدم دهن تو گل بگیرن» (همان: ۹۰).

«مگه دیوار فیلم عکاسیه؟ این جفنگ ها چیه؟ اگه خبرش به گوش این همسایه های عامی و خرافی برسه، دیگه کارمون تمومه. می ریزن توی این محله، دور خونمون جمع میشن و خواب و خوراکو به ما حروم می کنن» (همان: ۹۰).

اخم تیمسار قوانلو تو هم رفت، «خب حق داره. نیلی از خودش حرف های عجیب و غریب در میاره. به سرش زده که صورت مهرداد رازی روی این دیوار ظاهر شده. چه مزخرفاتی اگه خبرش به مسجد برسه، دیگه خرابار و باقلا بار کن. از در و برزن به کوچه می ریزن و با سینه زنی و تظاهرات سرمونو می برن.» (همان: ۹۱)

«مردم به آسمون نگاه می کنند. هزار جور امام و امام زاده می بینن پرفسور شما که آدم تحصیل کرده ای هستین نباید گول این خرافاتو بخورین» (همان: ۹۶).

«پرفسور، تورو به خدا، تورو به هر چی که می پرستین، من رو ناراحت نکنین. اگه می خواهین راجع به نقش روی دیوار حرف بزنین، بنده حوصلشو ندارم. شما آدم فهمیده ای هستین. نباید به چرندیاتی که از دهن یک دختر خل وضع در میاد گوش بدین. محلش نذارین تا آدم بشه» (همان: ۹۵).

## ۹. کم سواد بودن مسئولان

در رمان های منفی نگر اغلب مسئولان و بسیجیان از نظر سواد و تحصیل یا بی سواد هستند یا اگر سواد داشته باشند سطحی نگر معرفی می شوند.

[بشارت] «با نوک چتر به شعار روی دیوار عمارت کمیته اشاره کرد و گفت: برادر، نصر رو با صاد می نویسن. پاسدار نیم سوزی از بشکه قیر برداشت و با سر زغالش صاد پیچداری روی سین نوشت» (همان: ۱۷۰).

بی توجهی احمد به کسب علم را که در کمیته محل فعالیت دارد، این گونه توصیف می کند. «پرفسور، بیشتر از خونه بیاین بیرون. عوض این قدر نوشتن، بیشتر به زندگی این مردم برسین. تاریخ نوشتن آسونه» هادی بشارت عصبانی شد. سرش را با فشار تهدیدکننده ای جلو برد. «احمد آقا، نوشتن تاریخ آسون نیست» (همان: ۱۷۳).

## ۱۰. پوشش مدرن و گرایش به بی حجابی و آرایش

از نظر ظاهری مردان کت و شلواری هستند و اهل کراوات زدن و زنان به حجاب خیلی مقید نیستند و اهل آرایش اند.

«همیشه کراوات سبزی می زد که انگار توی رختخواب هم آن را از گردنش باز نمی کرد» (همان: ۶).

«مهرداد کت و پالتو را به جای پوشیدن به روی شانه تا می انداخت. دایم



لباس های سرمه ای فرد اعلا و کفش های مشکی و برقی از فروشگاه «برک» می خرید؛ اما این اواخر که می خواست به جبهه برود، دیگر فقط کاپشن نظامی می پوشید و یا جین سرمه ای به پا می کرد (همان: ۲۲).

«مثل این که به خاطر لباس ماهوت مشکی، پیراهن زرشکی و کراوات زرد به مواخذه اش می کشید» (همان: ۱۱۸).

«خانم رازی تو تاریکی ایستاده بود. ابروهای رنگ کرده و ریمل دور چشم ها» (همان: ۲۵).

«شاید می ترسید توی تاریکی جلوی پایش را نبیند و با آن کفش های پاشنه بلند ایتالیایی تعادلش را از دست بدهد» (همان: ۲۵).

«همان وقت فرنگو حرکتی کرد و غلتی زد، صورت بی رنگش را از قالی برداشت و چهارزانو روی زمین نشست. حلقه ای از موهایش را به پشت گوش انداخت» (همان: ۳۹).

«نیلی پیراهن تافته سیاهی به تن داشت و موهای کوتاه و شامپو شده اش با دقت به عقب شانه خورده بود» (همان: ۴۶).

### اسامی شخصیت ها

این نکته از آن جهت که دیدگاه نویسنده بر انتخاب اسامی اشخاصی که به ایفای نقش می پردازند نیز تأثیر دارد، حائز اهمیت است. با توجه به این که اغلب در داستان های مثبت نگر دفاع مقدس اسامی مذهبی انتخاب می شود اما در این رمان با توجه به نگرش منفی ای که نسبت به جنگ دارد، این گونه نیست. به جز نام چند تن (هادی بشارت، احمد، مجتبی) هیچ کدام از شخصیت ها (فرنگ، خسرو، هوشنگ، نیلی، هلی...) اسم مذهبی ندارند و با توجه به این که شخصیت اصلی بسیار علاقه مند به تاریخ باستان است از اسامی تاریخی (هوشنگ، خسرو) نیز استفاده شده است.

با وجود این که این رمان در فضایی خارج از مناطق جنگی شکل گرفته است و به دور از استرس ها و نگرانی هایی است که رزمندگان در مناطق جنگی تحمل می کنند، در لحن این اشخاص آرامش حاکم نیست؛ بلکه همواره نارضایتی خود از وضع موجود و ترس ها و اضطراب های خود را و تفکراتشان را در مورد نظام موجود و مذهب و مسئولین و شهادت افراد به خوبی در سخنانشان بیان می کنند. لحن در این رمان اعتراضی است و شخصیت ها از اوضاع به وجود آمده ناراضی اند. آن ها جنگ را عامل ویرانی می دانند و از این که آرامش و ثبات سابق را ازدست داده اند ناراحت اند. آن ها از شهادت فرزندانشان عصبانی اند و فهم این نکته که چرا باید عده ای در سن جوانی و با وجود داشتن آرزوهای زیاد بی محابا خود را در تیررس توپ و گلوله های دشمن قرار دهند، برایشان سخت و حتی غیرممکن است. ناامنی به وجود آمده آن ها را ترسانده. مضطربند و به دنبال راه فرارند. ترس خشم اضطراب و احساس ناامنی بارزترین ویژگی حاکم در این رمان است. اشاره به تجددگرایی در عین آشفتگی وضعیت اقتصادی افراد نیز نشان دهنده بلا تکلیفی شخصیت ها است و همچنین در ترسیم فضای متشنج رمان مؤثر است.

### ۱. احساس ناامنی

خانم رازی در سخنانش این گونه ناامنی و ترس خود را بیان می کند: «متوجه هیچی نیست. آگه به خونمون ریختن و داروندارمونو بردن چی؟ یادتونه که چند ماه پیش نصف شبی به خونه آقای لاجوردی رفتن؟ نازبالش به دهنش گذاشتن و گفتن، هر چی دارین بدین آقا» (همان: ۶۰).

«وارد حیاط که شدین، در رو پشت سرتون قفل کردین؟ اعتبار نداره میان تو خونه دار و ندارمونو میبرن تا» (همان: ۹۶).

نارضایتی فرنگو از زندگی در ایران: «اگه اونجا بمونه، ما باید پاشیم و خودمون بریم آمریکا. من که دیگه تحمل اینجا موندن رو ندارم» (همان: ۶۶).

بشارت به هلی می گوید که بهتر بود آقای بیات، پدر هلی، به خاطر حال بیمارش به ایران برنمی گشت. «برگشتنشون صلاح نبود. بهتر بود که همونجا می موندن. اینجا که جای زندگی نیست» (همان: ۷۰).

«پاسپورت و مدارک تاشده را در آورد و مرتب روی میچش زد. خانم تیمسار چشم غره رفت که پاسپورتش را قایم کند تا پاسدار تا متوجه نشوند. تیمسار پاسپورت را به جیب بغلش گذاشت وقتی را که ساعت دیواری نشان می داد با ساعت خودش مقایسه کرد» (همان: ۲۱۷).

## ۲. تجددگرایی

در مکالماتشان اصطلاحات انگلیسی به کار می برند.

«چه زحمتی؟ بفرمایین تو. enter»

please .... پرفسور، من این کراوات زرد شمارو خیلی می پسندم. beautiful» (همان: ۱۱۸).

«نه اگه من برم، کی به شما می رسه؟ yo'll»

die» (همان: ۱۸۷).

«چقدر طول میدین. hurry up بیاین دیگه. بیاین صبحونتونو بخورین. چرا هنوز هیچی نخوردین؟» (همان: ۱۹۰).

هنگامی که فرنگو از حال مجتبی، برادر نیلی، در خارج از کشور جو یا می شود؛ نیلی این گونه پاسخ می دهد: «بعد از این که توی آمریکا کار سفارتو ازش گرفتن، اسم نوشته که لیسانس کشاورزی بگیره. حالا می خواد زن آمریکایی شو عقد اسلامی بکنه. نه مثل عقدهای اسلامی خودمان. آقای در آمریکا هست که با شعر حافظ و شکسپیر عقد می کنه» (همان: ۵۹).

## ۳. تعریف و تمجید از خارجی ها

خانم رازی این گونه آمریکایی ها را توصیف می کند. «نه پرفسور بشارت.

بذارین برم پیش نورداد. برم به لس آنجلس که سروکارم بیافته به یه مشت آدم حسابی» (همان: ۱۰۲).

هنگامی که خانم رازی از فرنگو می خواهد که هادی بشارت را نزد پزشک معتبری ببرد، یک دکتر ژاپنی به او معرفی می کند: «چرا کمی برینش پیش این دکتر ژاپونی؟ تازه توی خیابان پاسداران مطب باز کرده. نمی دونین چه دستگاه هایی با خودش آورده. زیاد هم پای آدم حساب کمی کنه» (همان: ۱۴۵).

#### ۴. نابسامانی اقتصادی

«چرا نری؟ برای این که رفتنت خرج داره و دیگه توی بانک پولی برامون نمونده. از حقوق بازنشستگی بنده هم که دو هزار تومن کم کردن» (همان: ۱۴۶).

«تیمسار، باید فکری هم برای فروش این خونه بکنیم. اخیراً تو سر قیمت تا (احتمالاً ها) خورده. مشکل بشه مشتری براش پیدا کرد. فکر می کنین این خونه رو چنتا می خرن؟» (همان: ۱۶۱).

کمبود امکانات و عدم کیفیت کالاهای تولید داخلی

اعتراض فرنگو به وسایل آرایش ساخت کشور: «چه اسباب توالت های مزخرفی. هی نق می زد، «دیگه صورت نازنینم داره از بین میره. پودر که می زنم، پوست صورتم ورقه ورقه به پنبه پودر زنی می چسبه» (همان: ۱۲).

عدم رضایت بشارت از پاکت نامه های بی کیفیت داخلی: «انگشت روی پاکت کشید. خیلی کلفت بود و به درد او نمی خورد. پرسید: آقا این پاکت کار کجاست؟

کار کجا می خوان باشه؟ کار همین مملکت خودمونه دیگه».

«آخه این چه مملکتیه که حتی کارخونه های کاغذ سازیش هم از کار افتاده؟ اوضاع اقتصادی هم که روزبه روز بدتر میشه. اینجا جهنم دره ست» (همان: ۱۴).

## ۵. مخالفت با گرایش بسیجیان و عوام

«هادی بشارت دست هایش را تو هوا انداخت. «خاک بر سر همشون. مرده شور تبریک و تسلیتسونو ببره. اشکال ما ملت همینه. همیشه می خواهیم که یه جوری واقعیتو ماست مالی کنیم. پاشیم بریم من خودم بهش میگم». (صفحه کتاب)

مهندس قریب سر راه او را گرفت. «پرفسور به شما چه، مگه شما قیم این ملت هستی؟» (همان: ۲۱)

هادی بشارت اعتقادات و گرایش عوام را این گونه تمسخر می کند، به همسرش می گوید: «پاشو دیگه. بین اهل محل چطور دور حجله اون طفلک جمع شده ن. دارن بهش دخیل می بندن. سینه می زنن، روضه می خونن که انگار امام و امامزاده ای ظهور کرده. ما ملت هم فقط منتظر همین هستیم که مولایی از راه برسه و برامون معجزه کنه». (صفحه ۹۰//)

خانم رازی که نیلی را به خاطر خرافاتی شدنش و دیدن تصویر مهرداد در میان نم های دیوار حیاط آقای بشارت، سرزنش می کند. «خانم رازی از توی حیاطش جیغ می زد. «چرا نمیری؟ چند دفعه بهت بگم؟ اگه دیگه از نقش دیوار و اینجور مزخرف ها حرف بزنی، میدم دهن تو گل بگیرن» (همان: ۹۰).

مخالفت قوانلو با خرافات عوامانه: «اخم تیمسار قوانلو تو هم رفت، «خب حق داره. نیلی از خودش حرف های عجیب و غریب در می آره. به سرش زده که صورت مهرداد رازی روی این دیوار ظاهر شده. چه مزخرفاتی! اگه خبرش به مسجد برسه، دیگه خربار و باقالا بار کن. از در و برزن می ریزن و با سینه زنی و تظاهرات سرمونو می برن» (همان: ۹۱ و ۹۲).

## ۶. فرار از کشور

اعتراض خانم رازی به پسرش به خاطر ولخرجی هایی که می کند چراکه بر آن است که فرزندش را راهی آمریکا کند. «بی عاطفه تو که خوب می دونی مادر

بیچاره ات چطوری یه شاهی [رو] صنار می کند تا توی ذلیل مرده قدرشناس بتونی تنه لشتو به آمریکا برسونی. (همان: ۳۶)  
(ادبیات این کتاب در جاهای مختلف

دوگانگی زبانی دارد. مثلاً در همین جا می گویند: می کند، در حالی که زبان محاوره است. این را هم اگر نویسنده محترم صلاح بدانند می توانند جزو ضعف های بیانی این کتاب بیان کنند)

«فرنگو لبه چا در را از روی شانه تا برداشت و از جا بلند شد. چانه اش را بالا آورد و گفت، بشارت پاشیم خونه رو بفروشیم و هر چی داریم پول نقد بکنیم و بریم آمریکا. گور پدر چندرغاز پول بازنشستگی» (همان: ۵۱).

«بین مادرت می خواد حرف بزنه. می خواد بیاد آمریکا. تو چی میگی؟... فرنگو دهنش را به گوشه چسباند و گفت: دیگه بسه بابا. ما داریم کارهامونو می کنیم که بیایم اونجا. برامون یه دعوتنامه رسمی بفرست. احتیاج به دعوتنامه داریم» (همان: ۵۳).

[فرنگو] «اگه اونجا بمونه، ما باید پاشیم و خودمون بریم آمریکا. من که دیگه تحمل اینجا موندن رو ندارم» (همان: ۶۶).

[خانم رازی] «انشالله قسمت بشه، دسته جمعی بریم به آمریکا. قوه و بنیه م برا سفر خیلی خوبه» (همان: ۱۴۴).

[نیلی] «من اونقدر انگلیسی یاد گرفتم که تو آمریکا بتونم امورمو بگذرونم. من می خوام برم آمریکا پیش مامانم» (همان: ۲۲۹).

## فضا

## اشاره

فضای داستان فضایی متشنج و به هم ریخته است. در این فضا اغلب افراد تحصیل کرده و مرفه‌اند که ناگهان و ناخواسته به علت جنگ و انقلاب از زندگی آرام و بدون دغدغه خود جدا افتاده‌اند. ماهیت انقلاب همیشه تغییر ویرانی است، نظام سابق از هم می‌پاشد و نظامی جدید جایگزین آن می‌شود، آرامش جای خود را به بی‌ثباتی می‌دهد، ارزش های جدید برای درونی شدن به زمان و صبر نیاز دارند؛ اما وقتی که شرایط سخت می‌شود انگار گذر زمان نیز کندتر از معمول است. حتی در اثر عوض شدن نظام اسم خیابان‌ها نیز عوض می‌شود.

اوضاع اقتصادی دچار آشفتگی می شود، بسیاری از امکانات از دسترس مردم خارج می شود، مرگ و میر و ناامنی تسلطی عجیب بر جامعه و فکر مردم دارد. دزدی زیاد شده و جوانان زیادی راهی جبهه می شوند و جنازه شان به شهر برمی گردد. ارزش ها در نظر اقشار مختلف جامعه تعریفی واحد ندارد. بعضی مفاهیم از نگاه عده ای ارزش است و از نگاه عده دیگری ضد ارزش. عده ای به دور تابوت شهید جمع می شوند و نوحه سرایی می کنند و عده ای دیگر این کار را خرافه پرستی می دانند.

در آن واحد عده ای برای دفاع از وطن و رسیدن به فیض شهادت راهی جبهه می شوند و عده ای دیگر مانند مهرداد رازی برای دیدن شکوه و عظمت گذشته تاریخ بشری راهی جبهه می شود.

داستان خارج از فضای جبهه و تهران را روایت می کند اما به خوبی تأثیر جنگ را بر افکار و زندگی مردم نشان می دهد.

فضایی پر از تنش های روحی و جسمی، ضعف اقتصادی، تلاش افراد برای فرار از کشور و ازهم گسیختگی تا خانواده تا از هم.

### ۱. اوضاع بد اقتصادی

«اوضاع اقتصادی هم که روزبه روز بدتر میشه» (همان: ۱۴).

در مضمیق اقتصادی بودن خانواده بشارت. «از فکر مخارج تعمیر لوله حمام سرش گیج رفت. دیگر پولی در بانک نمانده بود و می ترسید با چندرغاز حقوق بازنشستگی کارشان به قرض و قوله هم بکشد» (همان: ۴۵).

خانم رازی برای رفتن به خارج از کشور قصد فروش لباس های مهرداد را دارد علت کارش را این گونه بیان می کند: «اگر احتیاج به پول نداشتم که این کارو نمی کردم. با دست خالی که نمی تونم پیش نورداد برم.

مرحوم سرهنگ آدم درستی بود. مثل بقیه ارتشی تا نبود که اهل دزدی و کلاشی باشه. وگرنه

امروز برای دو پاپاسی این قدر در نمی موندم. خدا به اون هایی اقبال میده که اهل زد و بندن. هر عصر به ویلاهاشون برمی گشتن و مصدر براشون تو سینی نقره گیلانس ویسکی می آورد. حالا- هم همون تا با دلار هفت تومنی تو آمریکا عیش خودشونو می کنن و عین خیالشون نیست» (۱۰۰).

## ۲. آسیب پذیری روحی افراد

پرفسور بشارت علت پابند نبودن نیلی به خانواده اش را جدایی پدر و مادرش از هم و فضای جدید حاکم بر جامعه می داند: «در تمام این مدت که نبودی دائم اینجا ول می گشت. توی هر اتاقی سر می کشیدی. لابد به خاطر این که خونه ای نداره. منظورم خونه درست و حسابیه ها. تفریح های سابقم که دیگه نیست. نمی دونه با خودش چه کار بکنه. آمد و از من خواهش کرد که بهش درس بدم» (همان: ۱۰۹).

جوانان و نوجوانان افسرده و پژمرده هستند. «نیلی خانم، شما چرا این قدر اوقات خودتونو تلخ می کنین؟ شما باید یه خرده بخندین. پیش خودم میگم که دریغ از شما، دریغ از جوونی و طراوت شما. چه آسون گل های بوستان این مملکت به دست باد زمونه پرپر میشه. چه دوره های پرمشقتی رو که این ملت نگذرونده» (همان: ۱۲۶).

افراد از نظر روحی آسیب هایی را متحمل شده اند. در توصیف مهندس قریب که با خانواده اش قصد رفتن به آمریکا را دارند، آمده است که: «اخلاقش عوض شده. نصف شب ها پا میشه، میره پایین تو آشپزخونه و مشتش حبه قند به دهنش می ریزه. زیر دُشککش تیکه نون قایم می کنه. خانم مهندس قریب ازش می پرسه، چرا؟ جواب میده که دست خودش نیست» (همان: ۱۸۶).

## ۳. اهل لهو و لعب بودن اشخاص

«سایه تیمسار قوانلو روی پشت دری پنجره های منزلشان بالا و پایین



می رفت. لابد قوانلو این ها مهمان داشتند و بازی قمارشان هم برقرار بود» (همان: ۳۱).

«دوی بعد از نصف شب بود و مهمانی تیمسار قوانلو همان طور ادامه داشت. از دور پیچ پیچ مهمان ها به گوشش می رسید. قماربازی می کردند، مشروب می خوردند و هرهر می خندیدند» (همان: ۳۴).

«هادی بشارت برای خودش گیلان و دکای دیگری ریخت و دو مرتبه به آن روز زمستانی، به کلاس اول صبح های سه شنبه فکر کرد.» (همان: ۸۰).

صدای نوار توی گوشی تلفن بلند بود و شنیدن حرف های فرنگو اصلاً امکان نداشت:

«دردم دیگر ز مستی

هرگز دوا نمی شه،

تا پیش من نیایی

این اخم ها وا نمیشه ...» (همان: ۸۸).

«آقای بیات دست برد و گیلان و ویسکی را از روی میز بغل دستش برداشت. به هادی بشارت اشاره کرد که برای خودش گیلانی بریزد و گفت: معذرت می خوام قدرتشو ندارم که خودم براتون بریزم» (همان: ۱۱۹).

«گفت، مشروبی، چیزی، دارین که یه خرده بخوریم و حالمون جا بیاد؟ آقای حاشیه تند دست هایش را به هم مالید و گفت: البته استاد هر چی که بخواین داریم» (همان: ۱۷۷).

«نیلی خانم لطفی کنین و برامون صفحه بذارین. بذارین یه خرده موسیقی بشنویم» (همان: ۲۰۴).

داشتن دید منفی و عدم رضایت از مسئولین

در این نمونه ها بدبینی افراد نسبت به مسئولین به خوبی دیده می شود «شاید

نامه به دست پرفسور هامفری می رسید و جوابی می داد. حتماً نامه های هادی بشارت را سانسور می کردند و حتی دورشان می انداختند. آخر یک نامه پرپری که بیش از دو هفته طول نمی کشد تا به آمریکا برسد» (همان: ۵).

«پیش از انقلاب همسایه ها فقط دورادور با هم سلام و علیکی داشتند و از گوشه و کنار می توانستند بفهمند که کی از دار دنیا رفته کی در دادن قسط ماهانه خانه اش عقب افتاده و کی مریض دار است؛ اما حالا مثل این بود که همه بازنشسته شده اند با وقت زیادی که داشتند دایم دور هم جمع می شدند سنی از همه شان گذشته بود مثل جوان های بی بندوبار این دوره سر هیچ و پوچ آتشی نمی شدند، الکی خودشان را به آب و آتش نمی زدند، خوب می فهمیدند که سرخ به دست چه آدم هایی است؛ چه کسانی دارند کارها را می گردانند، چه کسانی بازی به راه می اندازند و برای این ملت گربه رقصانی می کنند» (همان: ۳۱).

[خانم رازی] «ما به کسی بدی نکرده ایم. از دستمون بر می اومده به مستضعفین هم رسیده ایم. تازه میان و شوهر بیچاره مونو می گیرن. سر هیچی، میذارن جلوی دیوار و تیربارونش میکنن. بازهم چیزی نمی گیم. به روی مبارک خودمون نمی آریم. فقط می خواهیم یه گوشه کپه مرگمونو بذاریم. بی سروصدا خون دلمونو بخوریم. والله، گاهی فکر می کنم که شاید حق با این ها باشه؛ اما سرهنگ بیچاره آزارش به مورچه هم نمی رسید. چشمش به خون دماغ می افتاد غش می کرد. حالا می گن مردمو شکنجه داده. ناخن این ملتو می کشیده. خب، باشه. شاید این ها راست می گن. ما که علم غیب نداریم؛ اما شما به بنده بی سواد بگین که چرا سر بچه نازنین من این بازی هارو به راه انداختن؟ شما که اون طفلکو می شناختین. اهل شهید شدن بود؟ بابا جون، نمی خواست به جبهه بره. نقشه کشیده بود که قاچاقی خودشو از راه ترکیه برسونه به آمریکا، بره پیش برادرش نورداد» (همان: ۹۶).

#### ۴. عدم حضور زنان در امور اجتماعی مورد علاقه خود

برای مثال راوی، علت بی کار شدن فرنگو را این چنین بیان می کند:

«اما فرنگو به خاطر این که دیگر به زن ها اجازه بازی کردن روی صحنه را نمی دادند، هر شب خیلی زود قرص سردردش را می خورد، روی مبل مهمانخانه دراز می کشید و خوابش می برد» (همان: ۱۲).

#### ۵. حاکم بودن فضای ناامنی

مردم محله با وجود این که خارج از مناطق جنگی به زندگی خود ادامه می دهند، احساس امنیت ندارند.

مادر مهرداد رازی این گونه از ناامن بودن شهر تهران با پروفیسور بشارت سخن می گوید: «متوجه هیچی نیست. اگه به خونمون ریختن و دارو ندارمونو بردن چی؟ یادتونه که چند ماه پیش نصف شبی به خونه آقای لاجوردی رفتن؟ نازبالش به دهنش گذاشتن و گفتن: «هر چی دارین بدین آقا» (همان: ۶۰).

افرادی که قبلاً مشاغل غیرشرعی داشته اند این گونه اوضاع خود را در روزگار کنونی توصیف می کنند: «به کمیته احضارمون کردن. از صبح کله سحر استنطاقمون کردن. تا همین الان فرصت نشد که ناهار بخوریم. می بخشین» (همان: ۶۲).

افراد هر لحظه در انتظار بمباران شدن شهر و پناه بردن به محل امن هستند. «می خواست پنجره را ببندد که تیمسار به ساعت مچیش نگاهی انداخت و گفت: پرفسور میگن امشب عراقی ها بمبارون می کنن. ما می خواهیم دسته جمعی بریم به لشکرک شما هم تشریف بیارین» (همان: ۹۲).

آن وقت، صدای شلیک ضد هوایی ها و آژیر «وضعیت قرمز» بلند شد. همه مردمی که به هر طرف می دویدند در فضا پیچید. همسایه تا از پله تا بالا و پایین رفتند و روشنایی چراغ های نفتی در تاریکی جذب شد. خانم

رازی به لب پشت بام آمد و آسمان را تماشا کرد. ظاهراً خود بمب اندازهای عراقی را نمی توانست ببیند. فقط از شلیک ضد هوایی ها و انفجار بمب ها معلوم بود که طرف های سلطنت آباد، سرپل تجریش و مقصود بک را می زدند. سروکله نیلی از آن سر کوچه پیدا شد که داشت آقای بیات را به سمت خانه هل می داد. فریاد زد. «خانم رازی، اون بالا رفته ین چه کار؟ الان بمب رو سرتون می افته و نفله میشین» (همان: ۱۰۴).

«مهندس قریب، مگه قرار نبود برین به لشکرک؟ راه ها بسته ست. نتونستیم بریم. حالا بناست به خونه تیمسار قوانلو بریم، شامو اونجا بخوریم ورق بازی کنیم» (همان: ۱۰۴).

«خانم مهندس غریب داد زد «اوی خدا جون به داد همه بچه های معصوم برس خدا جون به داد مریض های مریضخونه «شهید» برس. خدا جون نصف شبی کیه که به داد آدم های مفلوج و چلاق برسه؟» (همان: ۱۰۵).

### ۶. بی توجهی به مسائل شرعی

در فضای موجود اهل محل به ویژه بانوان همدیگر را چون عضو خانواده خود دانسته و خیلی به رعایت حجاب و مسائل شرعی اهمیت نمی دهند.

«نیلی با سر بی چادر و موهای پریشان، دو سه قدمی وسط کوچه تلوتلو خورد و روبروی پنجره مطالعه هادی بشارت روی پاهایش ایستاد» (همان: ۹۰).

«در باز شد و هلی، سینی قهوه به دست و سر برهنه، به اتاق آمد» (همان: ۱۲۰).

«نیلی از جا پرید و صورت هادی بشارت را ماچ کرد. «خیلی ممنون. thank you. کی شروع کنیم؟» (همان: ۱۲۵).

«هادی بشارت روبرو نگاهش کرد. چطوری به اینجا آمدین خانم؟

نیلی ساک را روی زمین گذاشت و روسری قهوه ایش را از سر برداشت» (همان: ۱۳۷).

[هادی بشارت] «تند دست خانم رازی را میان دست هایش فشرد و گفت، خانم کم لطفی می فرمایین. سایتون سنگین شده، گاهی هم یاد فقیر فقرا بکنین» (همان: ۲۲۲).

#### ۷. بدبینی مذهبی نماها به متجددین جامعه

در این فضا افراد به ظاهر مذهبی به راحتی به اشخاص تهمت می زنند.

«چطوره که وقت عیش و نوشتون همه چی دارین؟ شماها خیلی به راحت طلبی عادت کردین. آقا پیره، من دایم زاغ سیاه دخترهای بیات رو چوب می زنم. همیشه تو خونه شما ولو هستن» (همان: ۱۶۵).

«کبری خانم جلو آمد. گوشه چادر را دور نوک انگشتش پیچید، با آب دهان تر کرد و روی لب های نیلی مالید. «حرف زیادی می زنی. برادرت الان دوساعته که ماشین زیر پاش گذاشته و دور شهر داره عقب شماها می گرده؟

صورت نیلی را زیر نور چراغ گرفت که اثر پودر و ماتیک را به آن ببیند. نیلی گفت «دیدین که به صورتم چیزی نیست» (همان: ۲۳۵).

هنگامی که پرفسور بشارت به کمیته محل احضار شده این گونه با او برخورد می شود: «یارامت گفت: من تورو می شناسم کتاب هات رو به تحریک کی می نویسی؟ پول چاپشونو کی میده؟ خودش را جلوتر کشید و گفت، فکرها تو درست بکن. جواب ندادن به صرفت نیست» (همان: ۲۴۰).

#### ۸. از دست دادن روحیه و آرامش اعصاب

روحیه و اعصاب افراد به دلیل جنگ و فروپاشی خانواده تا و از دست دادن عزیزانشان به هم ریخته است.

نیلی که ما در و برادرش در آمریکا زندگی می کنند این گونه توصیف شده: «پرسه زدن های نیلی توی خیابان کار مناسبی نبود. سر چهارده سالگی احتیاج به آدم دلسوزی داشت که سرپرستیش را بکند. ولی توی خانواده بیات هر کس

سرش به کاری بند بود و نمی توانست به نیلی برسد (همان: ۳۵).

«اخلاقش عوض شده. نصف شب ها پا میشه، میره پایین تو آشپزخونه و مشت مشت حبه قند به دهنش میریزه. زیر دشکش تیکه نون قایم میکنه. خانم مهندس قریب ازش می پرسه چرا؟ جواب میده که دست خودش نیست» (همان: ۱۸۶).

## ۹. بدبینی و بی اعتمادی

بدبینی نسبت به جامعه و افراد و عدم اعتماد به هم دیده می شود.

مرگ های تاریخی، برعکس مرگ های این دوره آنی نبود فقط توی این دوره و زمانه است که آدم سُیر و مُر و گُنده توی خیابان قدم می زند، توی صف نان و گوشت و تخم مرغ می ایستد، یکهو تیری به پیشانیش اصابت می کند و از دار دنیا می رود. (همان: ۴۴)

پاسپورت هاشونو گرفتن و امروز عصری با هواپیماهای مخصوص به زاهدان پرواز می کنن. از اونجا هم یواشکی خودشونو به پاکستان می رسونن. کمی خوان کسی بفهمه. ازشون پرسیدم سفر بخیر. کجا می خواین برین؟ گفتن: برای تعطیلات عید میریم مشهد (همان: ۲۰۵).

## ۱۰. حجاب اجباری

از نحوه چادر سر کردنش معلوم بود که ناشی است بی قیدی زن های چادری درراه رفتنش نبود. تند و عاصی قدم برمی داشت (همان: ۴۷).

یک سال و خرده ای پیش به خاطر بدحجابی به صورت هلی اسید پاشیدند (همان: ۶۸).

در فضای موجود افراد، اغلب به تعلیم زبان انگلیسی و تاریخ علاقه مند هستند تا دانش دیگر.

«حتماً این آشغالو (منظور چه چیزی بوده است؟ داخل قلاب نشان داده شود) از پول شهریه کلاس انگلیسی خودت خریدی.

قبض رسید شهریت کجاست؟» (همان: ۳۶).

نیلی از بشارت می خواهد که به او تاریخ یا انگلیسی تعلیم دهد. «چه می دونم؟ درس تاریخ. درس انگلیسی هر چی که براتون ممکن باشه» (همان: ۷۳).

«برای رفتن به آمریکا آدم باید خیلی خوب انگلیسی بدونه. انگلیسی من خوب نیست انگلیسی رو همیشه از تو کتاب یاد گرفت (همان: ۷۳).

«پرسید: از من چی می خواین؟»

می خوام که به من انگلیسی یاد بدین. « (همان: ۱۲۳).

زاویه دید

زاویه دیدی که تقی مدرسی برای رمانش برگزیده، زاویه سوم شخص یا دانای کل می باشد که رفتار شخصیت ها و ذهنیت افراد وضعیت های زمانی و مکانی را توانسته است به خوبی شرح دهد.

در بعضی جاها راوی آن چه را که می بیند برای مخاطب تعریف می کند:

«هادی بشارت دوباره به راه افتاد. سر بعضی کوچه تا برای شهدا حجله گذاشته بودند. از این سنت حجله گذاشتن برای شهدا هم چیزی سرش نمی شد. چه ارتباطی بین آن اتاق های شش وجبی و کشت و کشتار توی صحنه جنگ وجود داشت؟ الله اعلم» (همان: ۱۵).

«کتابچه حساب بانکشان را نشان می داد که با چه سرعتی پس اندازهایشان دارد ته می کشد. این کارها رو جوری می کرد که فرنگو از صرافت بیفتند؛ اما مگر به خرج فرنگو می رفت؟ فقط به ظاهر ساکت می شد، سکوت سنگین و بسته ای که پنهانی دست به شماتت او می گذاشت» (همان: ۱۸).

«هادی بشارت هنوز صدای آن طفلی را در گوش هایش می شنید. حیف شد. جوان به آن نازنینی چه آسان ورپرید» (همان: ۲۲).

«هادی بشارت نمی توانست مطلب به آن مهمی را به فرنگو بفهماند.

فریادش بلند شد «فرنگو یه خرده تحمل داشته باش. هنوز یه کلمه از دهن من درنیامده خیال می کنی که همه چیزو فهمیدی؟ تو این مملکت ما ملت عادت کردیم که خودمونو عقل کل بدونیم؛ اما تا چیزی میشه تا کارد به استخون می رسه هی می خواهیم کتمون کنیم و ندیده بگیریم باورمون بشه که خبری نشده و آب از آب تکون نخورده. نخیر این خبر تا نیست. خودفریبی هم حدی داره. بعبع» (همان: ۲۴).

«مهندس قریب از یخچال گالن ودکایی را درآورد که خودش ساخته بود و آن را روی پیشخان گذاشت. یادته که سر مردن فخر زنجانی هم همین طوری صحبت می کردی؟» (همان: ۲۸).

«آقا مجتبی پسر بزرگش، زن آمریکایی گرفته بود و توی سفارت کار می کرد. فقط یک بار این اواخر برگشت و آن هم به خاطر این که بابش رو برای معالجه به آمریکا برد. پسر دومش احمد توی خط انقلاب افتاده بود و ماه تا ماه هیچ جا پیدایش نمی شد. هلی دختر بزرگش هم که دائم سرش را با خریدن لباس های عجیب و غریب گرم می کرد. آن روزها، هلی هنوز بینا بود و هر شب دوستانش را می آورد که روی تراس خانه شان صفحه بگذارند و تا آخرهای شب برقصند» (همان: ۳۵).

«خسته به نظر می رسید و از دهنش بوی مشروب می آمد» (همان: ۱۰۷).

راوی به بیان احساس و افکار درونی افراد و نقل نیت شخصیت ها می پردازد.

هادی بشارت می بایست برود و سری به خانم رازی بزند. خودش را به نظر آتورد که در اتاق پذیرایی خانه رازی نشسته، دست هایش را به هم گذاشته و یک نفس دارد حرف می زند. برایش توضیح می داد که نباید مرگ چنان جوانی را سرسری گرفت نباید اجازه داد که با به راه انداختن دسته سینه زنی، یا با گذاشتن ختم و فاتحه، یا با عوض کردن اسم کوچه به



«شهید مهرداد رازی» ماهیت آن طفلک را عوض کرد» (همان: ۳۹ و ۴۰).

بیان احساسات بشارت با دیدن مدرسه دوره دبیرستانش: «سال‌ها خیلی ساده، حتی بدون فکر و خیال، از جلوی همان سکورد می‌شد و سلام‌های فراش مدرسه و حتی شاگردها را تحویل می‌گرفت. ولی حالا هر چیز خیلی بی‌ثبات به نظرش می‌رسید» (همان: ۷۶).

### فصل سوم: جمع بندی و نتیجه گیری

می دانیم که جنگ همواره به صورت عام جامعه و به صورت خاص هنرمندان و نویسندگان را تحت تأثیر قرار می دهد و سبب می شود که نویسندگان و هر روح حساسی را به خلق آثاری مرتبط را دارد و نگاه به جنگ همواره به یک گونه نیست. برخی تنها تلخی ها و مصائب جنگ را می بینند و برخی آن را مدرسه انسان سازی و مایه رشد یک ملت.

رمان های دفاع مقدس به سه دسته مثبت نگر، منفی نگر و بینابین تقسیم می شود. در این پایان نامه بر آن بودیم که از رمان های مثبت نگر دو رمان «عروج ناصر ایرانی» و «عقاب های تپه ۶۰ محمدرضا بایرامی» را با دو رمان منفی نگر «آداب زیارت تقی مدرسی» و «محاق منصور کوشان» از جهت طرح، شخصیت ها، لحن، فضا و زاویه دید با یکدیگر مقایسه نماییم.

نتایج به دست آمده از مقایسه «عروج ناصر ایرانی، عقاب های تپه ۶۰ محمدرضا بایرامی، آداب زیارت تقی مدرسی، محاق منصور کوشان» از قرار زیر است:

- رمان های مثبت نگر (عروج و عقاب های تپه ۶۰) داستان دفاع مردم ایران از کشورشان است، چه آن ها که ساکن مناطق جنگی بودند و چه آن هایی که از

سایر شهرها روانه جبهه می شدند. جوان های غیوری که با کمترین امکانات جسورانه و با اعتماد به نفس بالایی در برابر دشمن ایستادگی می کنند. نویسندگان در این رمان ها بر آن هستند که ارزش ها و نتایج مثبت جنگ را علی رغم مصائبی که برای خانواده تا با از دست دادن فرزندانشان یا مجروح شدن رزمندگان به وجود آورده است؛ به خواننده منتقل می کنند.

نوع دیگر دیدگاه نویسندگان به جنگ در دو رمان (آداب زیارت و محاق) نگرش بدبینانه ای است که نویسنده و راوی داستان بر آن هستند که زندگی پر از اضطراب و بحران های روحی مردمی را که در هر طبقه با آن دست به گریبان اند به نمایش بگذارند. در این داستان ها ما با صحنه هایی از مشکلات اقتصادی و امنیتی ناشی از جنگ، مهاجرت تحصیل کرده تا و ثروتمندان و... روبه رو هستیم و زندگی پرتنش مردم را

در آن سال ها درک می کنیم. درمی یابیم که جنگ برای مردم چیزی جز آوارگی، ترس، بازماندن از پیشرفت در حرفه و تحصیل مورد علاقه و فرار مردم به خارج از کشور، چیز دیگری در پی ندارد.

- شخصیت ها در رمان های مثبت نگر اغلب افرادی کم سن اند که در بطن جنگ و جبهه حضور دارند و در سنین کم مسئولیت های بزرگی را بر عهده دارند. این اشخاص مقید به ارزش های انقلاب و همسو با اهداف حکومت و مسئولین هستند. با نیروی ایمان و توسلی که به ائمه دارند بر آن هستند که با تجهیزات اندکشان به دشمن بتازند چرا که جنگ را میدان آزمایش الهی می دانند. این اشخاص بر این باورند که مرگ به دست خداست و اگر قرار باشد بمیرند حتی اگر به جبهه نرفته، در جای امنی باشند باز هم با مرگ مواجه می شوند و همین باور باعث می شود که از حضور در جبهه و نبرد با دشمن هراسی به دل راه ندهند. آن ها شهادت را یک سعادت و توفیق الهی می دانند؛ اما در رمان های منفی نگر شخصیت های اصلی غالباً خارج از فضای جنگ و همیشه هم در

حال انتقاد از جنگند و یا این که از کشور فرار می کنند. از جنگ و اوضاع کنونی جامعه بیزار، خسته و درمانده اند و نمی توانند بر ترس و اضطراب های ناشی از جنگ خود غلبه کنند.

اغلب شخصیت های اصلی رمان های منفی نگر به تاریخ و فرهنگ باستانی ایران علاقه وافر و نگاه بدبینانه ای نسبت به نظام و مسئولین دارند و مردمی را که روانه جبهه می شوند، افرادی فریب خورده و بی سواد می دانند و اگر شخصی بسیجی، تحصیل کرده باشد او را فردی سطحی نگر و دارای عقایدی نادرست می دانند.

- نام گذاری شخصیت ها در هر دودسته از رمان ها، کاملاً هدفمند است؛ یعنی در رمان های مثبت نگر نام ها اغلب مذهبی و برگرفته از شخصیت های مذهبی صدر اسلام است مانند حبیب و جعفر در صورتی که در رمان های منفی نگر شخصیت ها برگرفته از اسامی باستانی و ایرانی اند و یا این که نام ها برگرفته از فرهنگ غربی است مانند مهرداد، هلی و یا نیلی.

- در رمان های مثبت نگر همه افرادی که در جبهه حضور دارند، داوطلبانه خود را به میدان جنگ رسانده اند و هدفشان جهاد در راه خداست و این موضوع را وظیفه ای دینی و شرعی می دانند به همین علت از مرگ هراسی ندارند در صورتی که در رمان های منفی نگر وضع طوری دیگر است؛ شخصیت ها از جنگ متنفرند و نمی توانند اوضاع به هم ریخته جامعه را تحمل کنند بنابراین به دنبال راه فرارند و کسانی که به جبهه می روند مانند «مهرداد رازی» شخصیت اصلی رمان آداب زیارت، برای مطالعات باستان شناسی و به دست آوردن اطلاعات تاریخی است و هیچ اعتقادی به مقدس بودن جنگ و جهاد ندارند.

- عکس العمل والدین شهیدان نیز در این دودسته از رمان ها متفاوت است؛ در رمان های مثبت نگر مادران سعی می کنند با توسل به ائمه و صبوری فرزندان

خود را همراهی کنند وقتی که خبر شهادت فرزندشان را می‌آورند خود دارند و شاکر؛ اما در رمان‌های منفی نگر والدین و اطرافیان نمی‌توانند مرگ فرزندان را تحمل کنند و با عصبانیت با اطرافیان برخورد می‌کنند.

- در رمان‌های مثبت نگر در روابط خانوادگی، افراد خانواده بیشتر به یکدیگر وابسته بوده و در اکثر امور با یکدیگر مشورت کرده و حتی برای این که فرزندان به جبهه بروند ابتدا رضایت مادر خود را کسب می‌کنند. اما در رمان‌های منفی نگر افراد یک خانواده اغلب طرز فکرهای متفاوتی باهمدیگر دارند و زندگی پرتنش را سپری می‌کنند و همسران اغلب به نظر و نیاز طرف مقابل توجه نداشته و به ویژه بانوان برای فرار از کشور و به خاطر عدم رضایت همسرانشان از این امر، طلاق گرفته و روانه خارج از کشور می‌شوند.

- در رمان‌های مثبت نگر اغلب اشخاص به آینده و پیروزی کشور در جنگ امیدوارند. اما در رمان‌های منفی نگر اشخاص اغلب از اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه ناراضی بوده و همواره به زمان قبل از جنگ نظر دارند.

از دیگر عناصری که نویسندگان دفاع مقدس به آن پرداخته‌اند ترسیم فضای حاکم بر جامعه است که بازگوکننده دیدگاه نویسنده نسبت به جنگ است.

در رمان‌های مثبت نگر فضایی که نویسنده به وجود می‌آورد فضایی معنوی و مقدس است. فضایی که در آن شور و شوق، از جان گذشتن، امید و عزت نفس دیده می‌شود و روح همکاری در آنجا دیده می‌شود و دشمن را در برابر قدرت خود کوچک می‌بینند. گاهی اوقات فضاهای صمیمی و طنز نیز دیده می‌شود.

اما فضایی که مدرسی و کوشان در رمان‌هایشان ایجاد کرده‌اند، فضایی پر از فشارهای اقتصادی و ناامنی و بدبینی نسبت به اطرافیان و مسئولین می‌باشد. فضایی که نویسنده و راوی از جنگ ارائه می‌دهند فضایی است تیره، پر از غم

و اندوه، مرگ ویرانی و ناامیدی همراه با اضطراب. در این فضا خردسالان و نوجوانانی که شاهد ویرانی منازل یا کانون خانواده خود با جدایی مادرانشان از پدرانشان به خاطر فرار از کشور هستند، بیشترین آسیب روحی - جسمی را از جنگ تجربه می کنند.

- در رمان های مثبت نگر محل زندگی افراد یا مناطق جنگی و سایر شهرستان هاست و یا این که ساکن مناطق جنوبی شهر تهران هستند که معنویت بیشتری در این مکان ها جاریست اما محل سکونت اشخاص در رمان های منفی نگر تهران و اغلب شمال شهر تهران است که این افراد اغلب خارج رفته و متجدد گرا هستند و دید خوبی نسبت به جنگ ندارند.

- از آنجایی که هر دو دسته از رمان ها روایت جنگ و وضعیت نابسامان مردم در آن برهه زمانی است، لحنی متغیر و مواج است و انواع لحن در این رمان ها دیده می شود مانند لحن ترس آلود، لحن جدی، لحن امیدوارانه، لحن مضطرب، لحن خشمگین، لحن طنز و شوخی؛ اما در رمان های منفی نگر غلبه بر لحن خشمگین و مضطرب و انتقادی است و از لحن شوخی و طنز اثری دیده نمی شود. (اگر هم طنزی به کار رفته است بیشتر حالت طعنه و کنایه به وضع نابسامان موجود است. اگر مولف محترم صلاح دید این مفهوم نیز قابل انعکاس است)

- مرگ در رمان ها مفهومی متفاوت دارد. در نوع مثبت نگر مرگ به معنای شهادت است و موهبتی است الهی که نصیب بندگان مخلص خداوند می شود و به تبع آن شهادت فرزند افتخاری است که نصیب پدر و مادر می شوند و آن ها نیز همیشه خدا را سپاسگزارند اما در نوع منفی نگر مرگ یک جوان مصیبتی است بزرگ و پایان زندگی او محسوب می شود بنابراین والدین و اطرافیان نیز نمی توانند مرگ عزیزانشان را تحمل کنند.

- در رمان های مثبت نگر جنگ نیز یکی از تقدیرهای خداوند است

بنابراین رهبر و مسئولین حکومتی هیچ تقصیری ندارد و حتی شهدای خود را به آرمان‌های انقلاب و رهبری هدیه می‌کنند در صورتی که در رمان‌های منفی نگر انگشت اتهام مردم به سوی مسئولین است.

- در رمان مثبت نگر عقاب‌های تپه شصت و رمان منفی نگر محاق زاویه دید اول شخص به کاررفته است و داستان از زبان یکی از شخصیت‌های اصلی روایت می‌شود. اما در رمان مثبت نگر عروج و رمان منفی نگر آداب زیارت، راوی سوم شخص یا دانای کل می‌باشد که خارج از داستان قرار دارد و کاملاً به زمان و مکان و افکار همه شخصیت‌ها آگاهی دارد.

در بین عناصر داستان بررسی شده در این پژوهش، عنصر زاویه دید برای آشنا کردن خواننده با دیدگاه حاکم بر رمان نسبت به سایر عناصر نقش کم رنگ‌تری را دارد؛ و در بین دو نوع روایتی که به کاررفته است، زاویه دید سوم شخص برای تعیین افکار و دیدگاه‌های اشخاصی که به ایفای نقش می‌پردازند نسبت به زاویه دید اول شخص مؤثرتر می‌باشد.

- هدف از تقریر رمان‌های مثبت نگر تقدیس آرمان‌های انقلاب و جهاد است در صورتی که هدف از تقریر رمان‌های منفی نگر به تصویر کشیدن خرابی‌ها ویرانی‌های حاصل از جنگ است.

## منابع و مأخذ

- ۱- آلوت، میریام (۱۳۸۰) رمان به روایت رمان‌نویسان، ترجمه علی‌محمد حق‌شناس، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز
- ۲- اخوت، محمد (۱۳۷۱) دستور زبان داستان، چاپ اول، اصفهان: نشر فردا
- ۳- اسماعیل‌لو، صدیقه (۱۳۸۴) چگونه داستان بنویسیم، چاپ دوم، تهران: نشر نگاه
- ۴- آگری، لاجوس (۱۳۸۳) فن نمایشنامه‌نویسی، ترجمه مهدی فروغ، تهران: انتشارات نگاه
- ۵- انوشه، حسن (۱۳۷۶) فرهنگ‌نامه ادبی: گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادب فارسی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ۶- ایرانی، ناصر (۱۳۶۴) داستان، تعاریف، ابزارها و عناصر، چاپ اول، تهران: نشر نگاه
- ۷- ایرانی، ناصر، عروج، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۸- بایرامی، محمدرضا، عقاب‌های تپه ۶۰، نشر سوره مهر، چاپ سوم، ۱۳۸۸.



۹- براهنی، رضا (۱۳۶۸) قصه‌نویسی، چاپ چهارم، تهران: البرز

۱۰- پرین، لارنس (۱۳۸۷) تأملی دیگر در باب داستان، ترجمه محسن سلیمانی، چاپ هفتم، تهران: سوره مهر

۱۱- تاجیک، فریده (۱۳۸۷) داستان‌نویسی، تهران: انتشارات هنرکده

۱۲- حنیف، محمد (۱۳۷۹) راز و رمزهای داستان‌نویسی، چاپ اول، تهران: سازمان پژوهش و برنامه‌نویسی آموزشی

۱۳- خانیان، جمشید (۱۳۸۲) از زمینه تا درونمایه، بررسی عناصر هفت‌گانه در آثار ادبی در هفت اثر داستان کوتاه از نویسندگان ایرانی، تهران: انتشارات سوره مهر

۱۴- خسروی، ابوتراب (۱۳۸۸) حاشیه‌ای بر مبانی داستان، چاپ اول، تهران: نشر ثالث

۱۵- داد، سیما (۱۳۸۰) فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات مروارید دستغیب، عبدالعلی، به سوی داستان نویسی بومی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، ۱۳۷۶.

۱۶- سلیمانی، محسن (۱۳۸۰) فن داستان‌نویسی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات امیرکبیر

۱۷- فتاحی، حسین (۱۳۸۶) داستان، گام به گام: آموزش داستان‌نویسی، چاپ اول، تهران: نشر صریر

۱۸- کادن، جی. ای. (۱۳۸۶) فرهنگ ادبیات و نقد، ترجمه کاظم فیروزمند، چاپ دوم، تهران: نشر شادگان

۱۹- کنی، دبلیو. پی. (۱۳۸۰) چگونه ادبیات داستانی را تحلیل کنیم، ترجمه مهرداد ترابی‌نژاد، چاپ اول، تهران: نشر زیبا

۲۰- کوندرا، میلان (۱۳۶۸) هنر رمان، ترجمه پرویز همایون‌پور، چاپ

اول، تهران: نشر گفتار کوشان، منصور، محاق، نشر شیوا، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۲۱ - مدرسی، تقی، آداب زیارت، نشر نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۲۲ - مستور، مصطفی (۱۳۷۹) مبانی داستان کوتاه، چاپ اول، تهران: نشر مرکز

۲۳ - میرصادقی، جمال (۱۳۷۶) عناصر داستان، چاپ چهارم، تهران: سخن

۲۴ - ----- (۱۳۷۹) داستان و ادبیات، چاپ اول، تهران: انتشارات آیه مهر

۲۵ - یونسی، ابراهیم، هنر داستان نویسی، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۸.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

